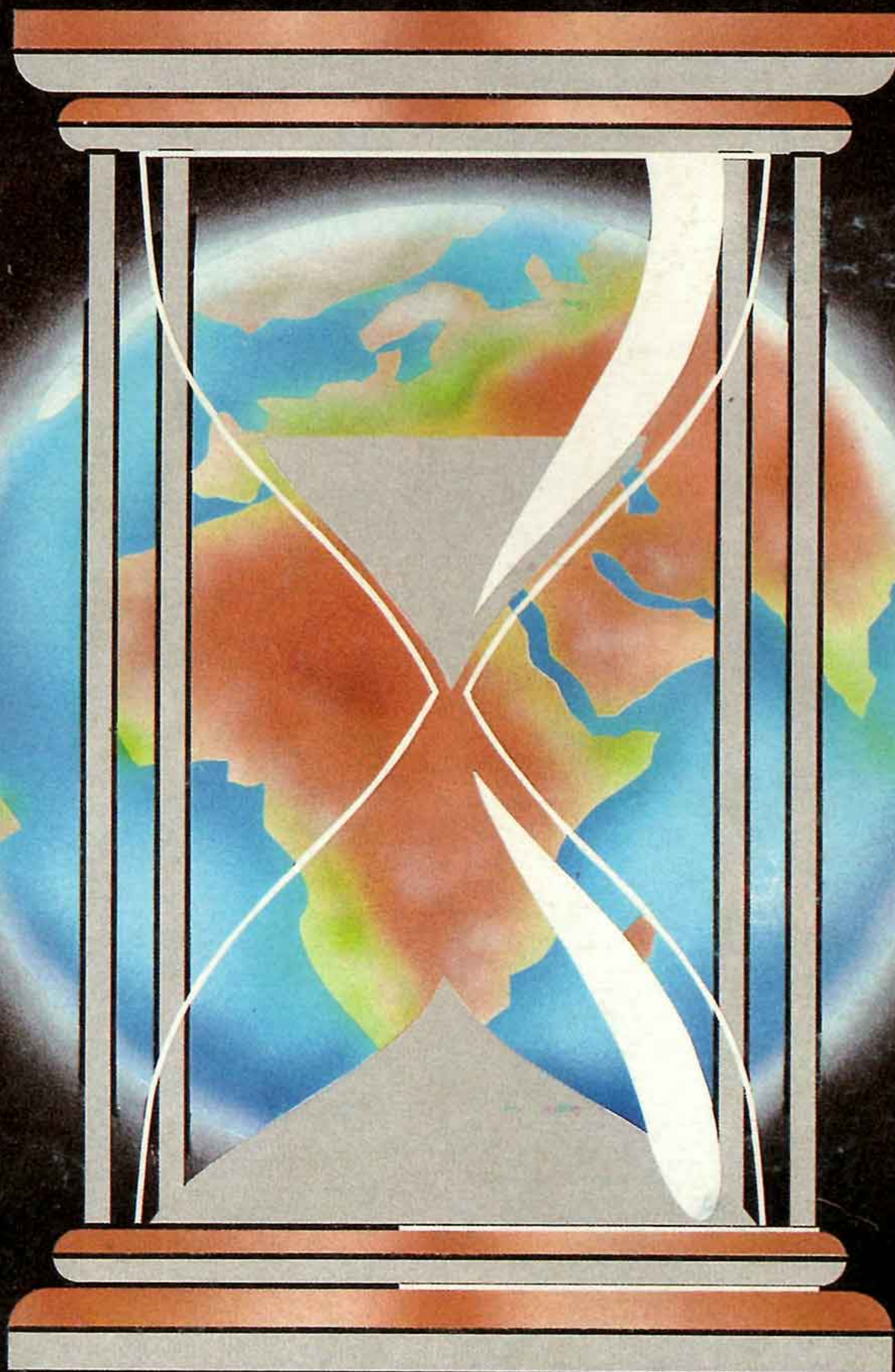


عصر انتظار



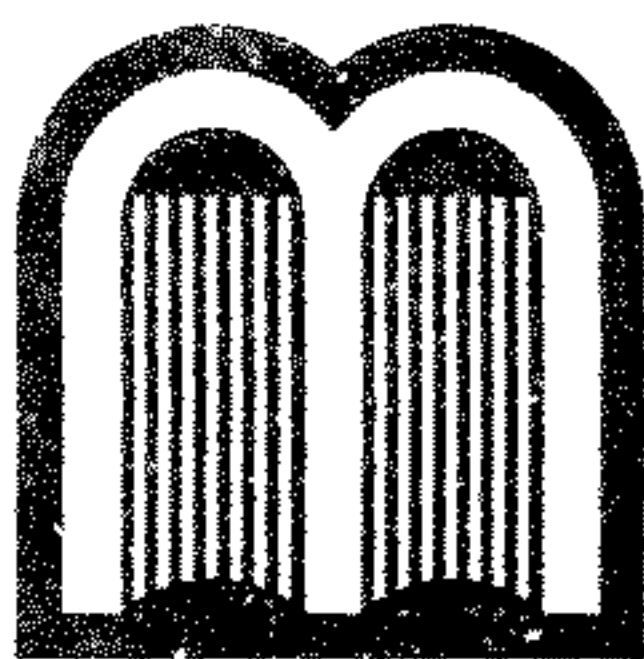
محمد علی مردانی

عصر انتظار

در مدایح و مناقب حضرت خاتم الاولیا

حجة ابن الحسن العسكري عجل الله تعالى فرجه الشريف

اثر محمد علی مردانی



انتشارات مردانی



انتشارات مردانی

نام کتاب	عصر انتظار
مؤلف و ناشر	محمد علی مردانی
حروف چینی	سید علیرضا تدینی
انتشارات	مردانی
چاپخانه	آشنا
چاپ اول	۱۳۷۶
تیراژ	۳۰۰۰
قطع	رقعی
لیتوگرافی	البرز
تلفن پخش	۳۱۸۷۶۰۷
فاکس	۳۱۸۷۶۰۷
شابک	۹۶۴-۹۱۶۹۴-۲-۳*
حق طبع محفوظ است	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصائد

مقدمه

دعای فرج

دعای توسل

خورشید حقیقت

میلاد خاتم الاولیا

سلام بر مهدی

دو میلاد

اللهم کن لولیک

السلام علیک

چون بهر مصلحت به فکندی به رخ نقاب

تا دست قدرت آفرین در ملک تن جان پرورد

آنکه در باغ و چمن سرو سمن می پرورد

خدا را جوان شد جهان بار دیگر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دعاى فرج

اَللّٰهُمَّ كُنْ لِيَّوَلِيَّكَ الْحُجَّةِ ابْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى اَبائِهِ فى هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فى كُلِّ السَّاعَةِ وَلِيًّا وَ حافِظًا وَ قاعِداً وَ ناصِراً وَ دَلِيلاً وَ عَيْناً حَتّى تُسْكِنَهُ عَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فيها طويلاً

دعاى توسل

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ ... يا وَصِيَّ الْحَسَنِ وَ الْخَلَفِ الْحُجَّةِ اَيُّهَا الْقائِمِ الْمُنتَظَرِ الْمَهْدِيَّ يا بِنَ رَسولِ اللَّهِ يا حُجَّةَ اللَّهِ على خَلْقِهِ يا سَيِّدَنا وَ مَوْلانا اِنَّا تَوَجَّهْنا وَ اسْتَشفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِكَ الى اللَّهِ وَ قَدْ مَنّاكَ بَيْنَ يَدَيِّ حاجاتِنا يا وَجِيهاً عِنْدَ اللَّهِ اشفَعْ لَنا عِنْدَ اللَّهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ إِنَّ فِي هَذَا
لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ

انبیاء ۱۰۵ و ۱۰۶

هر آینه در کتاب آسمانی داود، زبور بعد از یادها که در قرآن کردیم. نوشتیم که بندگان
صالح من وارث زمین خواهند بود و آنان در این جهان از جهانیان میراث برند. در این
سخن (قرآن) آگاهی است برای گروه خدا پرستان

اکنون که شعله‌های عشق دیدار یار در دلهای شیعیان زبانه کشیده و امید به تَلَاؤِ سیمای
مدی صلی الله علیه و آله و سلم او وجود منتظرانش را دربر گرفته است. این کره خاکی
شاهد خطه‌ای از عرضه خویش است که با زعامت فرزندی از سلاله پاک اوصیاء و همت
بلند راست قامتانی دریا دل دست به دعا برداشته تا حضور یگانه منجی امت آخر زمان
حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه را از درگاه ربوبی مسئلت نماید و از اعماق وجود
خویش سرود عشق سر دهد که

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد

مجموعه شعر حاضر شراره عشق سوزان شاعر سوخته دل اهل بیت عصمت و طهارت
علیهم السلام حاج محمد علی مردانی است که بیش از نیم قرن از اوایل دوران ستم شاهی و
پس از آن دوران پر شور و نشاط انقلاب اسلامی و ایام پر برکت دفاع مقدس و شکوفایی

گل خوشرنگ و معطر اسلام از لوح سینه وی در وصف انتظار و مدح و منقبت یار و نیایش
و ستایش پروردگار جل و علا به نظم در آمده است. تا هم افتخاری برای عالم علم و هنر
باشد و هم مجموعه‌ای در دست دوستان قرآن و عترت علیهم السلام منتظران نور
تا دل‌های خویش را بدان آرامش و جلا بخشیده و با تلاش خستگی ناپذیر در ساختن و
پرداختن سرزمین مقدس ایران این کشور منور آل سلام الله علیهم گام بردارند و زمینه ساز
ظهور باهر النور حضرت حجة ابن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه باشند.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مورخ ۷۶/۰۸/۱۰

با سپاس از صفای باطن و خلوص بسیجی ایثارگر و جانباز آقای
امیر مردانی دام عزه

محمد علی مردانی

خورشید حقیقت

چون بهر مصلحت به فکندی برخ نقاب
از روشنان چرخ کهن رفت صبر و تاب
شد تیره تر ز شام سیه روز عاشقان
گردید چاک چون دلشان سینه تراب
از زهره و عطارد و کیهان فروغ رفت
شد منخسف ز هاله غم روی ماهتاب
بر تخت گل نشست به گلزار خار بن
دستان ز جور زاغ به باغ است در عذاب
بر بست رخ چو مرغ سعادت ز گلستان
بلبل اسیر گشت به سرپنجه عقاب
خاتم به دست اهرمن افتاد و می زدند
تا پایه های کاخ سلیمان رود بر آب
معروف گشت منهی و عمال ظلم و جور
از هیچ منکری ننمودند اجتناب
بازار فسق و فتنه و آشوب شد رواج
معمور گشت در همه جا دگه شراب

از غیبت تو گشت کهن پایه ستم
مسدود شد به روی خلایق ره صواب
در اشتیاق روی تو شد ناله ها خموش
از آتش فراق تو شد سینه ها کباب
در باغ جای نشو و نمای دگر نماند
تا باغبان حسن تو گیرد ز گل گلاب
طاغوت بست از پی امحاء دین کمر
محکوم گشت در همه جا پروکتاب
ما را ز دوری تو مجال شکیب نیست
ریزیم در ز دیده چو باران که از سحاب
زندان و قتل و جرم و جنایت ز حد فزون
بودی روا به ملت ایران ز شیخ و شاب
از خویش دیده ایم بلا هر چه دیده ایم
چون آشنا به سینه دریا بود حباب
در انتظار وصل تو ای مایه امید
احباب را گریخت ز دنیای دیده خواب
ای حجت خدا به محبان عنایتی
باز آی و بیش ازین تو ز احباب رخ متاب

تا پرتواز جمال تو گیرند عاشقان
چون انجمند در حرکت گرد آفتاب
بگذر دمی به خاک شهیدان راستین
بنگر ز خونشان شده دشت و دمن خضاب
چون یاوران سرور آزادگان حسین
دادند بر ندای حق از جان و دل جواب
در مکتب ولای تو خواندند درس عشق
از منبع سخای تو جستند زرّ ناب
ایثار شد به راه خدا جان پاکشان
گشتند سرفراز از این حسن انتخاب
بخت ار مدد کند که در این مقطع زمان
بر دهر پیر از تو رسد مژده شباب
تیر دعای خسته دلان بر هدف خورد
گردد به درگاه کرم دوست مستجاب
دست خدایی تو درآید ز آستین
از بهر دفع ظلم کنی پای در رکاب
وانگه کنی به یاری مستضعفان قیام
زیرا تویی به ملک جهان مالک الرقاب

بیند چو ابروی تو دو پیکر ز بام عرش
آتش به پیکرش فتد از سوز التهاب
گردد صبا ز خرمن حسن تو خوشه چین
رونق برد عبیر کلامت ز مشک ناب
خورشید سر به پای تو ساید به احترام
در قاف قدر چونکه بگیری ز رخ تقاب
برپا شود به ظل حمایت لوای عدل
کاخ ستم ز پنجه قهرت شود خراب
اکنون که زد ز پنجه نایب مناب تو
امت به جان اهرمنان ناوک شهاب
اکنون که ضرب دست خمینی به جان خصم
بنمود کار ضربت شمشیر بوتراب
اکنون که نیست امت اسلام را به دهر
غیر از ولای عترت و قرآن به کف طناب
برگیر پرده از رخ و کن ذره پروری
تا مسلمین ز مهر تو گردند کامیاب
تابان شود چو مهر رخت بر بسیط ارض
اشراق ذره می برد از آفتاب تاب

ای ناخدای کشتی قرآن که بحرها
باشند پیش بحر عطای تو چون سراب
داریم چشم عافیت از آفت فلک
بر آستانه کرم‌ت ای فلک جناب
از پاسدار و لشکری و کشوری تمام
دارند روی بر در آن میر مستطاب
مپسند پیرو علی و اَمّت رسول
گردند چون غزال و بره طعمه کلاب
روز ولادت است و به تبریک و تهنیت
باشند خلق عالم ازین فیض بهره یاب
مردانی این وجیزه ز طبع فقیر تو
در پیش بحر معدلت و معدن لباب
چون قطره‌ای است در بر عمان رحمتش
یا کم ز ذره ایست که آرند در حساب
باشد امید تا صله‌ات را ولی عصر
پوشد به تن بروز جزا جامه ثواب
ای منتظر به منتظرانت عنایتی
عجل علی ظهورک ای نجل بوتراب

میلاذ مسعود خاتم الاولیاء

تا دست قدرت آفرین در ملک تن جان پرورد
تا گهر اندیشه را در مغز انسان پرورد
تا صانع کل پرورد اعجوبه ها از آب و گل
تا از عجین ماء و طین معجونى اینسان پرورد
تا بی چه و بی چند و چون بیچون خدای لم یزل
احساس ناملوس را در کشور جان پرورد
تا در مکان و لا مکان در گردشند این اختران
تا ذره را در پرتو خورشید تابان پرورد
از ابر نسیان قطره در کام صدف می افکند
در سینه بحر گران تا در غلطان پرورد
از هجر یوسف می برد بینائی یعقوب را
در جامه نور دیده آن پیر کنعان پرورد
برخوان حدیث متقن فرعون و طفل نیل را
کفری که در دامن خود شمشیر ایمان پرورد
تا خصم را حیران کند از نار گل آرد برون
تا سحر را باطل کند از چوب ثعبان پرورد

تا روح قدسی را کند مأمور ارشاد بشر
در بطن اُمِّ باکره طفل سخندان پرورد
تا خلعت خلّت به تن پوشد خلیل خویش را
در حجر اسماعیل را از بهر قربان پرورد
سرّ الم اعهد شود با بانگ اقرأ بر ملا
تا نشئت قالو بلی زان رمز قرآن پرورد
آرد ز رحمان آیتی روح الامین بر خاکیان
تا چون محمد در جهان منهاج ایمان پرورد
تا شهر علم احمدی یابد حیات سرمدی
امّی مکی مکی مأمنی آیات یزدان پرورد
شهری که حق باشد درش نخلی که حق باشد برش
بحری که مهر کوثرش لؤلؤ و مرجان پرورد
دُرّ یتیمی را دهد بر ملک امکان برتری
بر گرد مهرش سیزده مهر درخشان پرورد
نه پای در راه طلب از گفتگو بر بند لب
حیرت مکن گر آن عرب از پارس سلمان پرورد
مریم خصالی را ز روم آرد سوی ملک عراق
تا ماه بطحا را در آن چاک گریبان پرورد

تا نرگس مستش کند غارت دل عشاق را
نرجس به دامان نرگسی مخمور و خندان پرورد
خضر پیمبر نشأت از چاه زرخدانش برد
کرده است جا در سایه اش تا آب حیوان پرورد
زان طره پر پیچ و تاب پیچیده بر خود آفتاب
کرده است جا در سایه اش کاو فرکیهان پرورد
بخشیده نرگس را گلی از باغ دین گل آفرین
بوسید دست باغبان تا گل بدامان پرورد
تا غیبتش را مصلحت داند خدای غیب دان
آن حامل اسرار را از خلق پنهان پرورد
باشد خمینی را معین آن رهبر اهل یقین
تا نهضت اسلام را با حکم سبحان پرورد
عیسی دمی را می دهد فرمان که در قرن اتم
با مشت سندان بشکند تا روح و ریحان پرورد
از جلوه ای رونق دهد بر انقلاب راستین
تا روح قرآن را چو جان در ملک ایران پرورد
بر روح حق فرمان دهد کاندز نظام دین حق
والا سپاهی مقتدر از سر بداران پرورد

تا کل ارض کربلا گردد مسلّم در جهان
شور حسینی در دل حق آشنایان پرورد
تا پرچم جمهوری اسلام را برپا کند
دست حق از خاک خمین آیات رحمان پرورد
عاجز چو در مدحش بود طبع سخنور زین سبب
باید سخندان در دهن مهر سلیمان پرورد
در شام میلادش بگو مرغ سخن پرداز را
تا طوطی شکر شکن در شکرستان پرورد
مردانی از شهد لبش تا کام دل شیرین کنی
کلکت ز کان معرفت گوهر فراوان پرورد

سلام بر مهدی (ع)

آنکه در باغ و چمن سرو و سمن می پرورد
لاله و نسیرین و یاس و نسترن می پرورد
هر گلی روید به گلزار طبیعت بی خلاف
بهر ایشار قدوم یار من می پرورد
تا بيفشانند صبا بر طرّه مویش عبیر
ابر رحمت سنبل تر در چمن می پرورد
زندگی بخشد چو شبنم برگ گل را زان سبب
دایه ابرش چو طفلی بالین می پرورد
دید نرگس چشم مستش را تو گویی کاینچنین
رنج بیماری به جان خوشتن می پرورد
فتنه خال لبش صد یوسف مصر کمال
بی سخن در گوشه چاه ذقن می پرورد
گر نه قصد غارت جان دارد آن مه از چه رو
در پناه خیل مژگان راهزن می پرورد
با همه بی اعتدالیها که دارد روزگار
تا ابد آن سرو را دور از فتن می پرورد

مدعی را گو که گر رخ کرد پنهان ماه من
در پناه خویش او را ذوالمنن می پرورد
تا بماند نخل دین شاداب حسی لایزال
ذات قائم را علی وجه الحسن می پرورد
بهر حفظ دین احمد مهدی موعود را
حسی مطلق گه به سر و گه علن می پرورد
تا شود حق آشکارا در سموم حادثات
نوگلی زیبا بدامان حسن می پرورد
مصلحت را بین که فرعون از برای محو خویش
در کنار تخت موسای زمن می پرورد
تا کند رسوا بت و بتخانه را سازد خراب
بت فروشی چون خلیل بت شکن می پرورد
گر نباشد مصلحت برگو سلیمان را چرا
خود به دامان عطوفت اهرمن می پرورد
کی شود یارب مهم از چهره برگیرد نقاب
تا بیند خصم بی حاصل و ثن می پرورد
یکجهان جان است و از او شد جهانی جاودان
زان جهانش بهتر از جان در بدن می پرورد

از پی اجرای امرش عیسی گردون نشین
در چهارم چرخ آداب و سنن می پرورد
خضر اگر نوشد ز لعل شکرینش جرعه‌ای
تا ابد شهد کلامش در دهن می پرورد
هر که شد خاک درش فارغ شد از کید زمان
ذره را خورشید با خود معتزن می پرورد
رتبت مدحسرائی یافت مردانی ز دوست
زان به مدح حضرتش زیبا سخن می پرورد

در میلاد ابا عبدالله الحسین

و

حجة بن الحسن (ع)

خدا را جوان شد جهان بار دگر
ز عطر ریاحین زمین شد معطر
ز دریای فیض خدا ابر رحمت
فرو ریخت بر خاک بس لؤلؤ تر
شد از ماه شعبان جهانی گلستان
ز گلهای گلزار آل پیمبر
دو سیاره از برج دین شد نمایان
یکی سعد اکبر یکی سعد اصغر
شکوفه شد از گلبن باغ احمد
دو نسرین دو سوسن دو خیری دو عبهر
یکی سبز چون جامه آل طاهها
یکی سرخ مانند یاقوت احمر
از آن سرخ رو شد جهان تا قیامت
از این سبز شد نخل دین تا به محشر
یکی مهر رخشان یکی ماه تابان
یکی سبط احمد یکی شبل حیدر

یکی دامن عصمت حق مقامش
بدامان نرجس یکی داده زیور
یکی منجی نوح از قعر دریا
یکی کشتی دین حق را چولنگر
یکی آبیاری کند باغ دین را
یکی نخل دین نبی را بود بر
یکی داده سر بهر ترویج قرآن
یکی بهر حفظش به سر هشته مغفر
به میلاد آن گشته گهواره جنیان
امین خدا و مهین پیک داور
به میلاد مسعود این یک پیا شد
به ارض و سما بانگ اله اکبر
دو صف برکشیده به گرد دو عارض
ز گیسوی مشکین ز زلف معنبر
ز بس باغبان ریخت بر پایشان گل
زمین جامه پرنیان کرده در بر
خدا را پی چشم زخم حسودان
بریزند اسپند یاران به معمر
به تجلیل برخاست عیسی بن مریم
به چرخ چهارم برآمد به منبر

شد از بانگ جاء الحق آگه جهانی
ز میلاد قائم شه عدل پرور
بدامان مادر چو رویش عیان شد
به امر خدایش جهان شد مسخر
نهان در پس ابر غیبت شد اما
بود نقش هستی به چشمش مصور
چو ظاهر شود روی چون آفتابش
جهان را ز نورش نماید منور
ز پاافکند دیو جور و ستم را
کند قطع دست اجانب ز پیکر
به حکمش قضا دست قدرت به سینه
به امرش قدر بسته بر پشت اسپر
به فرش فلک کرده خم پشت طاعت
به خاک درش سوده سر مهر خاور
خود آن وارث انبیاء مکرم
بود حامی و هادی شرع انور
پی حفظ آیین پاک محمد
عطا کرده حقش چنین شوکت و فر
همانا پی قطع دست اجانب
به دستش بود ذوالفقار دو پیکر

به تن جوشن خاتم المرسلینش
بتابد بسان فروزنده اختر
عصای کلیم خدا در کف او
پی دفع فرعونیان است اژدر
بخواند ز تورات و انجیل و مصحف
سیاه و سفید است نزدش برابر
نگین سلیمان و مهر نبوت
بود در خور آن خداوند افسر
به وصفش مرا بسته شد راه چاره
که توجیه قدرش بود بی حد و مر
ندانم چه گویم من از مدح شاهی
که شرحش نگنجد به دیوان و دفتر
کنم حمد خلاق مهر آفرین را
که گشتم به آل پیمبر ثناگر
ز شهد و لایش من از طبع شیوا
سزد گر جهانی کنم پر ز شکر
خدا را چو مردانی از مدح قائم
مرا تاج فخر و شرف هست بر سر

رباعیها

کلامی از سید ابن طاووس

میهمان	من با کرم تو همعناتم مهدی
جلوه حق	تا جلوه دهد حجت حق دنیا را
مولود خجسته	بیدار دلا خجسته مولود آمد
میلاد نور	تا پرچم انقلاب افراشته ایم
میلاد امام زمان	این جلوه که امروز به هر انجمن است
میلاد امام زمان	این عطر گل یاسمن و نسترن است
یا مهدی	ای مظهر ذات کبریایی الغوث
میلاد	میلاد امام انس و جان امروز است
میلاد	میلاد شه کون و مکان آمده است
یا مهدی	تو مهر سپهر لاجوردی مهدی
میلاد قائم	میلاد سلیل بوتراب امروز است
ظهور خورشید	ظاهر چو رخ مهدی زهرا گردد
میلاد قائم	تا سایه حجت خدا بر سر ماست

از سید ابن طاووس نقل کرده‌است که همواره در مقام حضرت
حجة بن الحسن العسکری این بیت را زمزمه می‌فرمود:

نَزِيلَكَ حَيْثُ مَا اتَّجَهْتُ رِكَابِي وَ ضَيْفُكَ حَيْثُ كُنْتُ مِنَ الْبِلَادِ

من بر تو نازل می‌شوم هر جا که راحله‌ام روی آورد و مرا وارد نماید
و میهمان تو هستم در هر کجا که باشم.

رباعی

من با کرم تو هم‌عنانم مهدی
با راحله خویش روانم مهدی
هر جا که شوم وارد و هر جا باشم
همراهم و بر تو میهمانم مهدی

رباعی میلاد امام زمان

این جلوه که امروز به هر انجمن است
از یمن قدوم حجة ابن الحسن است
از عرش رسد نغمه تکبیر به گوش
در ذکر و دعا امیر ملک سخن است

رباعی میلاد امام زمان

این عطر گل یاسمن و نسترن است
یا رایحه گیسوی دلدار من است
آن گل که به شاخسار توحید شکفت
مهدی گل نرگس و عزیز حسن است

یا مهدی

ای مظهر ذات کبریایی الغوث
ای آیینه لطف خدایی الغوث
در کار جهان غیبت افکنده گره
بازآ و بکن گره گشایی الغوث

رباعی میلاد

میلاد امام انس و جان امروز است
روشن ز رخس چشم جهان امروز است
هستند تمام خلق عالم مسرور
چون مولد صاحب الزمان امروز است

رباعی میلاد

میلاد شه کون و مکان آمده است
بر جسم جهان ز مهر جان آمده است
از باغ محمدی گلی روح افزا
چون حجت قائم به جهان آمده است

یا مهدی

تو مهر سپهر لاجوردی مهدی
غمخوار و طیب اهل دردی مهدی
سوگند به ذات حق که در ملک وجود
تو نسخه منحصر به فردی مهدی

میلاذ قائم

میلاذ سلیل بو تراب است امروز
روشن ز فروغ او تراب است امروز
.. نغمه جاء الحق جبریل امین
بنیان ستم ز بن خراب است امروز

ظهور خورشید

ظهور چورخ مهدی زهرا گردد
خورشید حقیقت آشکارا گردد
حق آید و باطل سپرد راه عدم
از جلوه عدل کفر رسوا گردد

میلاذ قائم

تا سایه حجت خدا بر سر ماست
خورشید فلک نگین انگشتر ماست
هر کس که به خاک پای او بوسه زند
خاک قدمش سرمه چشم تر ماست

جلوه حق

تا جلوه دهد حجت حق دنیا را
آن گوهر کنز مخفی یکتا را
یک دست به ذوالفقار و دستی قرآن
بر دیده نهاده مصحف زهرا را

مولود خجسته

بیدار دلا خجسته مولود آمد
کان شرف و فضیلت وجود آمد
بر رهبر انقلاب با عرض ادب
تسبیریک بگو مهدی موعود آمد

میلاد نور

تا پرچم انقلاب افراشته ایم
در گلشن خون نهال جان کاشته ایم
گنج شرف و عزت و آزادی را
از دولت صاحب الزمان داشته ایم

غزلیها

کوتر عشق	بیا که پیک سعادت ز ره رسید بیا
خورشید شمایل	تا بود مهر تو ای مونس جان در دل ما
آفتاب حسن	ای غایب از نظر نظری کن به سوی ما
پاسدار عشق	ای پاسدار باب تولایت آفتاب
امید جهان	چگونه راز جمالت هنوز سر بسته است
در یتیم	یکی میان من و دوست راز سر بسته است
بهار با مهدی آل محمد	بر اهل روزگار تو را یک نظر بس است
دلبر غماز	پیک نو روزی بشارت از بهار آورده است
داغ لاله	غم هجران تو ای دلبر غماز بس است
داغ عشق	تا داغ فراق تو به دلها شرر فکند
جلوه صبح امید	عاشق صادق به جز عشق تو سودایی ندارد
پرده دار حرم	چو در حریم حرم پرده دار برگردد
بادۀ عشق	در بند غمت هر که گرفتار نگردد
خورشید عدل	درویش را چو وصل تو میسر می شود
مهدی آل محمد با قرآن	مرغ عاشق تا نوا سر می دهد
در آرزوی وصال	اسیر عشقم و بر مهر یار محتاجم
تشنۀ وصال	ما سالکان کعبۀ عشق و ارادتیم
هجر و وصل	باز کن جانا ز زلف درهم و برهم گره
آینۀ حق نما	گر جلوه گر شود رخ ماهت هر آینه
میلاد مهدی	تا روشن است ما را زان نور آید دیده

کوثر عشق

بیا که پیک سعادت ز ره رسید بیا
گل سپیده ز دامان شب دمید بیا
ز مرغ عشق برآمد ز شاخ سرو آواز
که گل به مرتبت عزت آرمید بیا
خرید کوتهی عمر را به جان سنبل
چو بوی موی تو بر چهره اش وزید بیا
چو با نسیم سحر چاک زد گریبان گل
ز عارضش عرق عافیت چکید بیا
به رغم مدعیان از زلال کوثر عشق
حریف مجلس ما جامها کشید بیا
ز بوی جامه یوسف ز مصر تا کنعان
رحیق نور به رگهای شب دوید بیا
گریخت اهرمن و خاتم سلیمانی
هلا به دست سلیمان گل رسید بیا
قسم به عشق که جز وصلت آرزو نکند
کسی که شهد ولای تو را چشید بیا
در انتظار تو مردانی پریشان را
رسید جان به لب ای مایه امید بیا

خورشید شما یل

تا بود مهر تو ای مونس جان در دل ما
نیست جز نقد سعادت ز جهان حاصل ما
ما دل از دایره عشق تو بیرون نبریم
کز ازل مهر تو گردیده عجین در گل ما
بهر دیدار تو ای دلبر خورشید جمال
نشود پرده اعصار و قرون حایل ما
ما به روی تو در آینه جان می نگریم
تا نهی پا به دل و دیده ناقابل ما
تو پیام آور عشقی و به موی تو قسم
بسته بر سلسله موی تو باشد دل ما
ای گل باغ نبی پرده ز رخسار بگیر
تا معطر شود از بوی خوشت محفل ما
دست مردانی و دامان تو ای منبع جود
که ز باب کرمات دفع کنی مشکل ما

آفتاب حسن

ای غایب از نظر نظری کن به سوی ما
تا بشکفتد به دیده گل آرزوی ما
عمری است در غم تو بسوزیم روز و شب
خون گلوی ما بود آب وضوی ما
ما را به دیر و مسجد و شیخ ریا چه کار
چون نیست غیر ذکر تو در های و هوی ما
تا آفتاب حسن تو تابد در این دیار
شب را چه زور و زهره که آید به کوی ما
جز باده ولای تو جامی نمی زنیم
گر بشکند به سنگ ملامت سبوی ما
عارض به خاک پای تو سودیم و در دو کون
افزون شد از غبار رخت آبروی ما
پیوند جان به موی تو بستیم ای صنم
تا شد سفید در غم هجر تو موی ما
از فاضل گل تو دل ما سرشته اند
مبذول توست جوهره گفتگوی ما

از درس و بحث راه به منزل نمی‌بریم
گر پیر عشق وا نکند در بروی ما
ما هیچ نیستیم تو می‌دانی ای عزیز
می‌جوشد از نوای تو گل از گلوی ما
مردانی از زعشق اثر خواستی بیا
یکره به خاک می‌کده در جستجوی ما

پاسدار عشق
از مجموعه آفتاب

ای پاسدار باب تولات آفتاب
وی پرتوی ز جلوه سیمایت آفتاب
ای پایگاه معدلت ملک و لامکان
وی خود براق بادیه پیمایت آفتاب
مولا و مقتدای همه خلق عالمی
ای انجمت موالی و شیدایت آفتاب
هرگز زوال می نپذیرد به روزگار
بوسد اگر جمال دلارایت آفتاب
باقامت تو شور قیامت بپا کند
چون بنگرد به قامت رعنایت آفتاب
خیاط چرخ جامه‌ات از نور دوخته است
یا گشته است زیور بالایت آفتاب
ای راز عالم هستی که از ازل
شد پرده‌دار سر سویدایت آفتاب
سر می نه‌د بپای تو در کربلای عشق
هر روز جمعه بهر تسلایت آفتاب

چشم جهان طلوع تو را دارد انتظار
تا جان کند نثار به سودایت آفتاب
باز آی و کن به یاری مستضعفان قیام
ای رهسپار کوی تولایت آفتاب
ای آفتاب کشور امکان شتاب کن
باز آی و پایه های ستم را خراب کن

امید جهان

چگونه راز جمالت هنوز سر بسته است
که جلوه‌اش به مه و آفتاب در بسته است
قضا به امر تو بر چرخ می‌دهد فرمان
قدر به بندگیت در میان کمر بسته است
قسم به جان تو ای جان جان که ملک وجود
نظر به جود وجود تو نامور بسته است
بلا کشیده عشقم ز من چه می‌پرسی
که راز عشق به ملفوفه دگر بسته است
ز آستان تو ای جان کجا توانم رفت
که دل به کوی تو چون مرغ بال و پر بسته است
ز آه و اشک من خسته دل مگو ای دوست
که نقش مهر تو بر هر چه خشک و تر بسته است
اسیر غمزه آن دلبرم که طره او
مرا به سلسله از پای تا به سر بسته است
ز چشم زخم حسودش خدا نگه دارد
که عهد با احد از بهر دفع شر بسته است

چو تاب دیدن خورشید نیست شب‌پره را
گناه اوست که از مهر دیده بر بسته است
هلا که از رخ او روشن است چشم جهان
چرا نظر نکنم دیده‌ام مگر بسته است
قسم به عشق که خورشید شمع محفل اوست
که چشم دل به رخ ماه منتظر بسته است
امید جان من ای غمگسار مردانی
دلم به غیر تو بر هست و نیست در بسته است

در یتیم

یکی میان من و دوست راز سر بسته است
که روشن است مرا دیده گر چه در بسته است
به هر کجا که زند آفتاب جلوه اوست
که هر چه هست به تأثیر آن اثر بسته است
بدون پیر به ظلمات کسی توان رفتن
جو نکته ها که بر آن سر مستتر بسته است
دوازده خم پیوسته بر خم توحید
که جانشان همه بر جان یکدگر بسته است
خم دوازدهم آنکه قادر ازلی
به یال مرکبش آئینه ظفر بسته است
زال جاری عشق است و فیض بخش مدام
اگر چه در نظر این خم هنوز سر بسته است
ز یازده خم دیگر جهان بود جاوید
غم کسی که ز انوارشان بصر بسته است
نه یازده خم می بلکه حلقه ای از نور
که دست سرمدی از چارده گهر بسته است
تمام گوهر یک بحر و شاخ یک شجرند
که جان عالم امکان بر آن شجر بسته است
قسم به عشق که ملک وجود، مردانی
امیدشان همه بر عدل منتظر بسته است

توشه راه

براهل روزگار تو را یک نظر بس است
آری بس است دوریت ای منتظر بس است
تنها نه من به خویشتن آیم ز یک نگاه
کاین جلوه از برای نجات بشر بس است
روزی که نقش مهر تو بر سینه‌ام زدند
گفتم ز گنج عالم این یک گهر بس است
از کشت عمر حاصل من عشق روی توست
در باغ زندگانیم این یک ثمر بس است
بر کف کمان مگیر که در دادگاه عشق
دلدادده را شراره تیر نظر بس است
گر جان هزار بار به راحت دهم کم است
ور یک نظر کنی به من محتضر بس است
عمری اگر به خاک تو سایم رخ نیاز
تا یک قدم شوم به تو نزدیک تر بس است
جز اشک و آه نیست ز دنیا غنیمتم
از نعمت زمانه‌ام این خشک و تر بس است
در خوان عشق قوت ز خون جگر نهند
وین توشه بهر عاشق خونین جگر بس است

سودای وصل در دل و غم باشدم ندیم
این مائدت به سفره مرا در سفر بس است
ای مایه امید دل عاشقان بیا
مردم در انتظار تو دوری دگر بس است
موی سیاه من ز فراق تو شد سپید
باز آ و شام بخت مرا کن سحر بس است
شاهد ز صائب آورم آنجا که گفته است
خشتی مرا زکوی تو در زیر سر بس است
مردانی ار چه بهر ادب را کرانه نیست
چون گفته‌ای سخن زدل این مختصر بس است

بهار با مهدی آل محمد

پیک نوروزی بشارت از بهار آورده است
یک جهان گل ارمغان از سوی یار آورده است
تا شود نوروز اهل دل در این فرخنده روز
نخل طوبا میوه شادی به بار آورده است
هر چه زیبایی است دست صنع زیبا آفرین
جلوه گر در طلعت آن گل‌عذار آورده است
تا بیفزاید جلال گلشن توحید را
دایه ابرش گهر بهر نثار آورده است
تا بیفشاند سحرگاهان صبا در مقدمش
یاس و نیلوفر به طرف جویبار آورده است
با گل لبخند شیرین عروسان چمن
شوری اندر بزم دل بانگ هزار آورده است
عطر جان بخش ریاحین است یا با خود نسیم
از بیابان ختن مشک تار آورده است
تا نهد بر عارضش گلبوسه شبنم با شکوه
مهر را پیش رخس آئینه دار آورده است
زان گل نرگس برم منت که در این نوبهار
نور آزادی در این شهر و دیار آورده است

تا نوازد جان مشتاقان کویش را نسیم
نفعه امید از مشکوی یار آورده است
تا نگیرد جای گل را خار گل پرداز عشق
هم از آن گلبن گلی زیبا بیار آورده است
تا شود سر سبز نخل عشق در باغ کمال
صانع بیچون بهار اندر بهار آورده است
تا بدارد حرمت خون شهیدان را سرش
زان سرافرازان نشانی آشکار آورده است
کلک مردانی ز گلزار شهیدان لوحه‌ای
ارمغان از لاله‌های داغدار آورده است

دلبر غماز

غم هجران تو ای دلبر غماز بس است
عشق را محملی از تور بنا ساز بس است
ما به سودای تو سر داده و دل باخته ایم
جان و سر را سر سودای تو دمساز بس است
کار دل در طلبت سوختن و ساختن است
شمع را سوز درون خانه برانداز بس است
گر چه ما را پر پرواز به درگاه تو نیست
مرغ پر سوخته را حسرت پرواز بس است
تا چو ققنوس شوم سبز ز خاکستر خویش
با وصال تو کنم زندگی آغاز بس است
مردم چشم جهانی و نهان از نظری
با نگاهی بگشا پرده از این راز بس است
تا گرفتار خم زلف پریشان توام
نظری کن به من ای رند نظر باز بس است
غمزه چشم تو غارتگر جان است مرا
دم جان بخش توام همدم و همراز بس است
هست ابروی تو بیت الغزل دفتر عشق
عشق را خال لب قافیه پرداز بس است
ناز من ناز به مردانی دلخون مفروش
کشته ناز توام ناز مکن ناز بس است

داغ لاله

آن را که سوز عشق تو آتش به جان زند
چون داغ لاله بر دلش از غم نشان زند
گری باز مهر بر سر خاکسترش نهی
هر ذره اش چو مهر سر از آسمان زند
نقشت اگر به کاسه چشم فلک فتد
تا هست جام گیرد و رطل گران زند
تا پرتو از جمال تو گیرد علی الصباح
خورشید بوسه بر در آن آستان زند
شهد ولایت ار نهچشد خضر زنده نیست
گو اینکه دم ز زندگی جاودان زند
جز داروی وصال تو مرهم پذیر نیست
آن را که درد هجر تو آتش به جان زند
افضل ز طاعت ثقلین است ضربتی
کاندست حق به پیکر کفر جهان زند
بر خاک آستان رضا هر که سر نهاد
مرغ دلش به نخل ولا آشیان زند

گردد مغيث اهل دل آنکو به سينه‌اش
دست جواد آل محمد نشان زند
جز شهد عشق می‌نچشد از خم زمان
آن لب که دم ز مهدی صاحب زمان زند
مردانی آنکه دل به تولای یار ببست
بی رنج راه خیمه به باغ جنان زند

داغ عشق

تا داغ فراق تو به دلها شرر افکند
عشق آمد و آتش به همه خشک و تر افکند
در ابر چو خورشید نهانی و خدا را
مهر تو در این دایره طرحی دگر افکند
هر کس که به دل ذره‌ای از مهر تو اندوخت
مهر دو جهان را همه در پشت سر افکند
چون گشت رها مرغ دل از قید علایق
فارغ ز هوا در قدمت بال و پر افکند
شد محو تماشای تو هر دیده تو را دید
پیش صف مزگان تو جوزا سپر افکند
تا کعبه عشق تو تجلیگه دل شد
هر راز که در پرده نهان بد بدر افکند
زد شانه به زلف سخنم عشق تو آن روز
کز شمعشعه نور شرر در شجر افکند
حبّ تو ز طوفان قضا ساخت رهایم
هر لحظه که دست قدم در خطر افکند
تا جلوه کند روی تو در منظر چشمم
بر جان شررم از پی حظ بصر افکند

بر تیر نگاه تو بنام که وثن را
در پای تو از پای بدون تبر افکند
بر خاک رخت برد سجود از ره اخلاص
بر قوس دو ابروی تو هر کس نظر افکند
بر منتظرانت دمی ای منتظر از مهر
بگذر که فراق تو به دلها شرر افکند
تقدیس تو را ای نمک سفره ایجاد
در باغ و چمن غلغله مرغ سحر افکند
مردانی از آن روز که گل چهره بر افروخت
گلبانگ تو آشوب بهر بوم و بر افکند

جلوه صبح امید

عاشق صادق به جز عشق تو سودایی ندارد
هر که منصور تو شد از دار پروایی ندارد
قوس ابروی کمانت کعبه دلهاست آری
دل به غیر از کعبه عشق تو مأوائی ندارد
از نظر دورم مدار ای کاسه چشمم سرایت
بهر نزدیکان نگاه دور معنایی ندارد
می کشد بر دوش دار خویش را با سرافرازی
آنکه بر سر جز غم عشق تو سودایی ندارد
آتش نمرود گلشن گردد از ابر عطایت
گلشن اما بی گل رویت تماشایی ندارد
تا نیارایی جمال ای آفتاب ذره پرور
بزم مشتاقان دیدارت تجلایی ندارد
کی کشد دست از گریبان تو شیدای تو زیرا
غیر رسوایی در این بازار کالائی ندارد
جلوه صبح قیامت از کف دست تو خیزد
مهر تابان پیش خورشید رخت جایی ندارد
کی مژه بر هم زند چشمی که بیدار تو باشد
جز تماشای رخ ماهت تمنایی ندارد
ای طبیب درد بی درمان مردانی خدا را
تا پرستارش تویی میل مداوایی ندارد

پرده‌دار حرم

چو در حریم حرم پرده‌دار برگردد
در آستانه بهمن بهار برگردد
به قدر باغ فزاید کلاه گوشه گل
نسیم عطر فشاند هزار برگردد
دو صد سکندر و دارا به خاک سر سپرند
به تخت بخت چو آن شهریار برگردد
شود هر آینه آینه دار او خورشید
چو آن امید دل آینه‌وار برگردد
نقاب چون ز جمال جمیل برگیرد
ز سیر خویش قمر شرمسار برگردد
به سبزه خط آن سبزه روی باغ مراد
که آب رفته بدین جویبار برگردد
نه برده راه به بحر ولای حضرت دوست
کسی که تشنه از این چشمه‌سار برگردد
دمد ز خاک شهیدان نهال عشق و امید
عبیر عاطفه در لاله‌زار برگردد
اثر ز ظلم در این خاکدان نخواهد ماند
فروغ عدل چو بر این دیار برگردد
برای دفع ستم عاقبت سوار سحر
بسان صاعقه در کارزار برگردد

قسم به خون که به خونخواهی سلاله نور
امام قافله با ذوالفقار برگردد
ز خون زنده هفت آسیا بگرداند
چو مصلح از پی اصلاح کار برگردد
در انتظار به ره مانده چشم منتظران
کز استار گل انتظار برگردد
سپاس باید مان این مقام را که مباد
خدا نکرده ز ما روزگار برگردد
دوباره تازه شود عهد یار مردانی
چو آن سوار ظفر اقتدار برگردد

بادۀ عشق

در بند غمت هر که گرفتار نگردد
از سیطرۀ عشق خبر دار نگردد
باید کند از غصه قبا جامۀ جان را
هر کس که در این بند گرفتار نگردد
در معرض عشاق ز کالا خبری نیست
گریوسف دل عرضه به بازار نگردد
خورشید حقیقت نکند جلوه در انظار
تا دیده ما لایق دیدار نگردد
بی شهد لب نیست بقا آب بقا را
بی حبّ تو دل مخزن اسرار نگردد
سوگند به موی تو که بیمار جنون است
هر دیده تو را بیند و بیمار نگردد
تا بر سر سلطان گل افسر ننهد یار
خالی چمن از لوث خس و خار نگردد
تا گل گره از طره مشکین نگشاید
دامان دلش طبلۀ عطار نگردد
گر جام نگیرد ز کف پیر خرابات
دل معتکف خانۀ خمار نگردد

تا جلوۀ حق را به سردار نسیند
کس همسفر میثم تمار نگرده
مداح تو گر باده عشق تو ننوشد
لعل لبش از مهر شکر بار نگرده
درویش اگر منزلتی خواهی از این باب
هادی تو جز چشم گهر بار نگرده
تا حجت حق پرده ز رخسار نگیرد
خرم دل ما زان گل بی خار نگرده
مردانی اگر مست ولای تو نباشد
پیرانه سرآماده ایشار نگرده

خورشید عدل

درویش را چو وصل تو میسور می شود
در ملک دل سرآمد و مشهور می شود
خرم کسی که از مدد بخت کامکار
در حشر با ولای تو محشور می شود
آن را که دل به رشته مهر تو بسته است
با یاد وصل و هجر تو مسرور می شود
خورشید عدل چونکه بگیرد ز رخ تقاب
افعی گرش نگاه کند کور می شود
ای پاسدار دولت قرآن که از رخت
عالم تمام لمعهای از نور می شود
خوش باد حال آنکه ز تاثیر یک نگاه
بیمار آن دو نرگس مخمور می شود
گر پانهی به دیده ام ای مهر دلفروز
چشمم چو ذره پایگه هور می شود
آن را که بسته اندر چاره چون نصوح
در حیطه عطای تو مغفور می شود
مهرت اگر به سینه خارا کند اثر
دارم یقین که چینی فغفور می شود
مردانی آنکه خدمت این آستان گزید
در ملک عشق شهره چو منصور می شود

مهدی آل محمد با قرآن

مرغ عاشق تا نوا سر می دهد
لوح دل را زیب و زیور می دهد
ذکر با سبوح و یا قدوس او
مژده الطاف داور می دهد
می وزد بر دامن صحرا نسیم
زیب و زین بر یاس و عبهر می دهد
گل چو در گلشن بیاراید جمال
نفسه اش بوی پیمبر می دهد
می چکد شبنم ز برگ یاسمن
دامنش را قدر گوهر می دهد
چون بلال عشق گلبانگ اذان
در مقام کبریا سر می دهد
عاشقان را مژده دیدار یار
با گل اله اکبر می دهد
با زلال اشک می سازد وضو
در مصلی دل به دلبر می دهد
در نماز عشق با ناز نگاه
جلوه بر محراب و منبر می دهد
طلعتش آیینه آیینه هاست
زیب و فر بر ماه و اختر می دهد

عطر عشقش بر مشام عاشقان
بوی زمزم بوی کوثر می دهد
مهدی زهرا به قرآن کریم
اعتبار و عزت و فر می دهد
چون بجوشد از لبش شهد سخن
لذت قند مکرر می دهد
در گلستان تولا شعر من
عطر نام پاک حیدر می دهد
گلبن طبعم به گلزار عفاف
نکته زهرای اظهر می دهد
خاطر من تا انس با قرآن گرفت
بوی مهدی بوی رهبر می دهد
عشق می جوشد ز چشم خامه ام
اشکم آرایش به دفتر می دهد
بر مذاق عارفان اهل دل
حرف تلخم طعم شکر می دهد
چون گدای کوی عشقم دست دوست
از زلال عشق ساغر می دهد
در نمازم با خم ابروی دوست
نشوهای از عشق برتر می دهد
عشق من مردانی افسرده را
خط امن از حول محشر می دهد

انتظار چشم

تا دوختم به چهره دلجوی یار چشم
برد از کفم شکیب و توان و قرار چشم
از بس ستاره ریخت بدامان دل ز شوق
بس نمود سر عشق مرا آشکار چشم
عمری است روز و شب به تمنای وصل یار
سازد به پای دل دُر و گوهر نثار چشم
تا چشم داشت در رخ جانان خویش داشت
خرما فروش کوفه به بالای دار چشم
ای منتظر به منتظرانت عنایتی
ما را سفید شد به ره انتظار چشم
گر پانهی به بزم محبان دمی ز مهر
روشن شود ز روی تو در شام تار چشم
تو مظهر کمال خدائی یکدم
بی جلوه جمال تو ناید به کار چشم
مهرش برد نماز و فروشد به مهر ناز
ببند اگر رخت به دم احتضار چشم

تا روز واپسین مژه بر هم نمی زند
گر بنگرد جمال تو بی اختیار چشم
روید گل شقایقم از سینه تا ابد
افتد اگر به چهره آن گلزار چشم
مردانی از سماء و سمک دل بریده ام
تا بسته ام به زلف و رخ آن نگار چشم

در آرزوی وصال

اسیر عشقم و بر مهر یار محتاجم
به دلنوازی آن غمگسار محتاجم
نهال خرم عشقم ولی ز بسی برگی
در این خزان به هوای بهار محتاجم
به سبزه زار محبت ز فرط تنهایی
به شوق وصل گل انتظار محتاجم
در این کویر که جز خار غم نمی روید
به ابر رحمت پروردگار محتاجم
به قطره ای که سحرگه ز خوی عارض گل
چکد ز مهر به دامان خار محتاجم
در آرزوی وصالش به التزام حضور
به یک کرشمه ابروی یار محتاجم
بخوان ترانه باران و با سحاب کرم
بیار بر رخ زردم بیار محتاجم
قسم به وسعت تیر نگاهت ای گل ناز
که من به ناز تو ای گل‌عذار محتاجم

اگر به حلقه دزدی کشان دهندم بار
به یک دو جرعه می خوشگوار محتاجم
به داغ داغ دل لاله‌های گلشن عشق
بیا که بر تو در این لاله‌زار محتاجم
برای رجم شیاطین به رسم اسماعیل
به سنگریزه در این شام تار محتاجم
سپید موی و سیه نامه و پریشان حال
به لطف دوست من شرمسار محتاجم
چون نیست غیر تو ستار و رازدار و کریم
به پرده داریت ای پرده‌دار محتاجم
به عشق روی تو با سر روم در آتش و آب
که بر تو بهر رهایی دو بار محتاجم
به خط سبز تو سر بسپرم چو مردانی
که بر عطای تو روز شمار محتاجم

تشنه وصال

ما سالکان کعبه عشق و ارادتیم
سرشار و مست باده عشق و ولایتیم
ما را جوی ز آتش دشمن هراس نیست
چون تیغ آبدیده دریای وحدتیم
مرغ مهاجریم به هر جا که پرکشیم
بالنده زیر بال همای سعادتیم
چون دل به دست دوست سپردیم از ازل
دل بسته محبت او تا قیامتیم
ما ریزه خوار خوان ولایتیم و تا ابد
سرشار و مست باده عشق و ارادتیم
زیبداگر به چرخ نیاریم سرفرو
تا خاکسار در گه قرآن و عترتیم
مهدی امام عصر و زمان است یار ما
در سایه حمایت آن پاک طینتیم
ما بی تو ای سلاله طاهای قسم به عشق
اصفبار بی اراده در این بی نهایتیم

عمری است برده خال لبّ دل ز دست ما
تا حشر سر سپرده آن کان رحمتیم
ما هیچ نیستیم گر تو نباشی کنار ما
هرچند اسوه‌های سرافراز خلقتیم
ای سروناز حسن چه خوشتر ازین که ما
آینه‌دار طلعت آن سرو قامتیم
امروز اگر به مسند عزت نشسته‌ایم
مدیون شاه‌دان جهاد و شهادتیم
تا سبز گردد از الف قامت چمن
روشن دل از فروغ چراغ هدایتیم
سر در ره وصال تو دادند عاشقان
ماندیم ما و خسته ز رنج ملامتیم
مردانی عاشقان همه جستند وصل دوست
ما تشنه وصال و زلال محبتیم

هجر و وصل

باز کن جانا ز زلف درهم و برهم گره
جان عاشق را بزن با موی خود بر هم گره
عالمی گردد پریشان از پریشان موی تو
ماه من چون می زنی بر طره در هم گره
ما به عشقت بسته پیمان وز جهان بگسسته ایم
کی کند وا رشته این عشق را در هم گره
شد عجین نقش ولایت در گل ما از ازل
باشد این پیوند را از خلقت عالم گره
کی جدا گردد ز دل مهر تو ای آرام جان
خورده بس با تار مویت جان ما محکم گره
از غم هجر تو می سوزد دل یاران مگر
تار بود جان عاشق را زدی با غم گره
تا نگردد قطع پیوند وفای عاشقان
جامه جان را زدی با حبل مستحکم گره
خیل مژگان سیاهت را بنازم کاینچنین
بسته ای عقدی ز پیکان را به گرد هم گره
در کمند قهرت افتد ای پری رو عالمی
گر بیندازی به گیسوی چو ابریشم گره

سر به پایت افکند جوزا و گردد خاک راه
بر کمان ابروی خود گرزنی یکدم گره
کی شود ای ماه من از پرده رخ بیرون کنی
وا کنی جانا ز کار مردم عالم گره
گر رسد دستم به دامن تو تا پایان عمر
وا کنم از زلف پر پیچ و خمت کم کم گره
تا پریشان خاطران را عقده دل وا کنی
باز کن یکدم ز زلف درهم و برهم گره
جان مردانی به لب آمد ز درد انتظار
باز کن ای منتظر از این غم مدغم گره

آینه حق نما

گر جلوه گر شود رخ ماهت هر آینه
گردد تمام ارض و سما یکسر آینه
مرآت ذات ایزدی ای آیت خدا
زانرو گرفت از رخ تو زیور آینه
ابنای روزگار ز اعمال خویشان
بر جا نهاده اند به پشت سر آینه
ویرانه اریکه جمشید دم به دم
گوید منم ز کرده اسکندر آینه
ای دل به پای پیر مغان سربنه که هست
بیمار راز عکس رخت بستر آینه
بر دیده کش غبار ره دوست تا مگر
گیرد جلا ز بوسه خاکستر آینه
ای برتر از مقام ملائک مقام تو
عشاق را ز حسن رخت زیور آینه
ای رهنمای آدم و شیث و خلیل و نوح
در حکمت و کمال ز پیغمبر آینه
فخر عجم امیر عرب ختم اولیاء
در قدرت و شجاعتی از حیدر آینه

ای مهر آسمان شرف هادی سبیل
بر کاروان عشق به هر معبر آینه
ای سرو باغ عسکری ای مایه امید
هم روح تو است آینه هم پیکر آینه
در عالم وجود توئی مالک الرقاب
بر نور پاک لم یزل داور آینه
ای آفتاب برج ولایت حبیب حق
تا گشت حُسن خلق تو را منظر آینه
نور صفای محفل دانشوران دمید
آنجا که هست سینه دانشور آینه
حق در ره عدالت و باطل به راه ظلم
شد نقششان به دهر پی کیفر آینه
مردانی ار چه شمع بسوزد به بزم عشق
زیبدا که عکس شمع بیفتد در آینه

میلا د مهدی

تا روشن است مارا زان نور دیده دیده
در این پیاله دیده نور دگر ندیده
تنها نه نور بخشد بر چشم ما که عمری است
ما را دل از ولایش در سینه آرمیده
در تخت زر به بستان سی سمبر است خندان
تا قاف قله عشق سیمرغ پر کشیده
در این بهار پیروز برتر ز نور نوروز
با عارض دل افروز طالع شده سپیده
در دامن طبیعت با یک جهان طراوت
بر ما نسیم رحمت بر گلستان وزیده
در این بهار قرآن عشق آفرین ز احسان
در لاله زار عرفان گل پرور آفریده
در کوچه باغ جانها از یاس و ضیمرانها
بر برگ ارغوانها آب بقا چکیده
چون خط سبز دلدار گردیده زیب گلزار
با عالمی خریدار گل پیرهن دریده
دارند باغبانها در سینه و زبانها
بسیار داستانها زین دلربا پدیده

در باغ و راغ و گلشن نرگس گشوده دامن
چشم رسول روشن مهدی ز ره رسیده
از لاله‌های خود رو تا چشم مست آهو
وز نای مرغ یا هو عطر صفا دمیده
زین اختران بارق در پرتو حقایق
خواندم ز قول خالق شیواترین قصیده
ای مدعی خدا را دریاب مدعا را
تا روشن است ما را زان نور دیده دید
مردانی از ولایش شد کمترین گدایش
از کوثر عطایش شهد ولا چشیده

ترجیع بندھا

مژده یاران که شد نسیم صبا	ترجیع میلاد
یابن الحسن ای حجت حق مهدی موعود	ترجیع میلاد
حجت حق میوه جان حسن	ترجیع میلاد
شد بهشت برین خانه عسکری	سرود میلاد
در شب نیمه ماه شعبان	سرود میلاد
ای حجت عصر و زمان	سرود میلاد

عید با سعادت میلاد حضرت بقیة الله

مژده یاران که شد نسیم صبا
عنبر افشان به دامن صحرا
از گل یاس و لاله و نسرین
باغ پوشیده لاله حمراء
شده دشت و دمن عیر آگین
با شمیم گل از نسیم صبا
پرگشوده است نرگس از شادی
در ترنم بود هزار آوا
صف به صف ساکنان عرش برین
حور و غلمان و جنت الماوا
با درود و تحیت و اکرام
با سلام و ثنا و ذکر و دعا
همه گویند با نشاط و سرور
که ز لطف خدای جل و علا

گمراهان را دلیل راه آمد
مهدی معدلت پناه آمد

بار دیگر جهان گلستان شد
سامره رشک باغ رضوان شد
شب میلاد مهدی زهرا
بدر کامل ز ماه شعبان شد
از تجلای ماه رخسارش
خانه عسکری چراغان شد
چون حسن دید روی مهدی را
لب لعلش چو غنچه خندان شد
روی دست پدر به صوت جلی
حجت حق به ذکر قرآن شد
از گل روی نوگل نرجس
پرگل و لاله باغ و بستان شد
از جمال جمیل وجه الله
غرق در نور عرش رحمان شد

گمراهان را دلیل راه آمد
مهدی معدلت پناه آمد

حضرت عسکری امام مبین
ولی حق چراغ اهل یقین
در شب نیمه مه شعبان
با شکوه و جلالت و تمکین
گفت با عمه ستوده خصال
کامشب از امر کردگار مبین
می شود نور مه‌دیم ظاهر
تا جهان را کند بهشت برین
تا رسد دین حق به حد کمال
آید آن حجت زمان و زمین
آخرین وارث امامت و عدل
آخرین وارث رسول امین
تا کند حفظ دین پیغمبر
تا کند حق شرع را تامین

گم‌رهان را دلیل راه آمد
مهدی معدلت پناه آمد

صبح صادق چو بردمید شفق
با عنایات قادر مطلق
مهر تابان شد از افق پیدا
بر دگر اختران گرفت سبق
جیش ظلمت گرفت راه فرار
شد گریزان سپاه شب ز فلق
تا شود عدل برستم فائق
تا شود حل مسائل مغلق
تا که ناحق ز حق جدا گردد
تا بدانند اقدام و اسبق
تا شود وجه کردگار عیان
تا شود نور حق ز حق مشتق
ذکر پیک خدا به ارض و سماء
ز حق الباطل است و جاء الحق

گمراهان را دلیل راه آمد
مهدی معدلت پناه آمد

آمد آن غمگسار خلق جهان
آمد آن قلب عالم امکان
آمد آن مهر آسمان وقار
آمد آن شمع محفل ایمان
پور پاک علی ولی الله
حجت ابن الحسن امام زمان
آمد آن آیت جمال و کمال
آمد آن رمز کثر الرحمن
آمد آن کشتی نجات بشر
از دل بحر و ورطه طوفان
تا ز جا برکنند بنای ستم
تا کند کاخ کفر را ویران
تا به اسلام و دین کند یاری
تا شود جاودان از او قرآن

گرمهان را دلیل راه آمد
مهدی معدلت پناه آمد

آمد آن خضر چشمه ظلمات
آمد آن فیض بخش آب حیات
مه اثنا عشر امام زمان
آنکه چون مرتضی بود به صفات
پا نهاد از عدم به ملک وجود
مصلح دین و منبع برکات
همه کروییان عالم قدس
لب گشودند بهر ذکر و صلوات
که شد اعطایش این مقام رفیع
از خداوند رافع الدرجات
شد بر افلاک بانگ جاء الحق
از گل و خار و از جماد و نبات
ذات حق با فرشتگان گویند
بر محمد و آل او صلوات

گمراهان را دلیل راه آمد
مهدی معدلت پناه آمد

آمد آن نور پاک سبحانی
تابه قرآن کند نگهبانی
شد نهان از نظر به امر خدا
آن گران در بحر رحمانی
تا زمانی که از مشیت حق
بهر حفظ حقوق انسانی
از پی انتقام برخیزد
برگند نخل جهل و نادانی
پرچم عدل را برافرازد
بر فراز رواق کیهانی
روز عید است می سزد شه را
که عنایت کند به مردانی
مور را نیست غیر ران ملخ
هدیه بر درگه سلیمانی

گمراهان را دلیل راه آمد
مهدی معدلت پناه آمد

در میلاد مسعود حضرت مهدی صاحب الزمان

۱

یا بن الحسن ای حجت حق مهدی موعود
میلاد تو فرخنده و مولود تو مسعود
ای جان جهان هادی دین خسرو خوبان
ای جوهر جان نبی ای حامی قرآن
تو صاحب مجموعه اسرار خدایی
عالم همه جسمند و تو باشی همه را جان
از نور وجود تو جهان است منور
وز لاله روی تو زمین گشته گلستان
افسرده دل و خسته ام از درد فراق
بگذار به چشمم قدمی از ره احسان
ما را به جز از مهر تو در عالم دل نیست
ای نور دو چشم حسن ای مظهر ایمان

یا بن الحسن ای حجت حق مهدی موعود
میلاد تو فرخنده و مولود تو مسعود

صد شکر که از مرحمت خالق سبحان
شد نور تو ظاهر به شب نیمه شعبان
از جلوه رخسار تو در دامن مادر
گردید زمین رشک جنان روضه رضوان
نام تو چو مشتق شده از نام پیمبر
باشی بجهان قائم دین قاطع برهان
گردیده عطا بر تو ابا ختم وصیین
القاب رسول مدنی ختم رسولان
ای وارث دین نبی ای شاه ملکفر
ای هادی ره گمشدگان حافظ قرآن

یا بن الحسن ای حجت حق مهدی موعود
میلاد تو فرخنده و مولود تو مسعود

با جلوۀ رخسار تو ای مهر فروزان
خورشید فلک گشت ز دیدار تو شادان
در مطلع میلاد تو ای مظهر داور
شد غرق شمع زین عظمت ختم رسولان
گردید چو مأوای تو در دامن مادر
در حفظ تو بستند کمر حوری و غلمان
شد سامره از جود تو مسجود ملایک
افکند سر اندر قدمت حاجب رضوان
روشن شد از انوار رخت وادی ایمن
مسرور ز میلاد تو شد موسی عمران
یا بن الحسن ای حجت حق مهدی موعود
میلاد تو فرخنده و مولود تو مسعود

ای آینه طلعت حق مظهر رحمان
ای بهره‌ور از مکتب احسان تو لقمان
در خلق و خصائل همه باشی چو محمد
در حسن و فضائل چو علی اسوه ایمان
ای وارث حلم حسن ای مرتضوی رو
همتای حسینی و گل گلشن قرآن
از عابد و هم باقر و از جعفر و موسی
تا باب کرامت حسن آن اختر تابان
گشته به تو تفویض همه امر امامت
ای جاه تو برتر ز همه عالم امکان

یا بن الحسن ای حجت حق مهدی موعود
میلااد تو فرخنده و مولود تو مسعود

ای حامی دین نبی ای سایه رحمان
تا چند ز هجر تو بسوزند محبان
شد نقش وفا دستخوش خیل اجانب
هر تابع ابلیس شده رهزن ایمان
رفته است ز کف حرمت پیران سحر خیز
گردید برو روی زنان قبله مردان
هر جا نگری زمزمه فسق و فجور است
گر کلبه درویش و یا مجلس اعیان
غرقیم به دریای جهالت همه یکسر
ما را ز کرم باز رهان از دل طوفان

یا بن الحسن ای حجت حق مهدی موعود
میلا د تو فرخنده و مولود تو مسعود

ای منجی دین باز نگر از ره احسان
بر قاطبه امت و بر جمع محبان
خواهیم ز حق تا که کنی جلوه در انظار
ای منتظر ای مشعل تابنده یزدان
ای نور خدا جلوه گری کن که جهانت
باشد نگران تا شوی از پرده نمایان
مائیم و یم لطف تو ای زاده زهرا
سازیم نثار رخت از صدق و صفا جان
هستی چو به حق گوهر دریای کرامت
بنما نظر از لطف به مردانی نالان

یا بن الحسن ای حجت حق مهدی موعود
میلاذ تو فرخنده و مولود تو مسعود

میلااد عید با سعادت ولی عصر امام زمان

۱

حجت حق میوه جان حسن
شد پی گلگشت به باغ و چمن
ابر گهر کرد به پایش نثار
رونق از او یافت عقیق یمن
کرد چو در دامن مادر طلوع
مهر جمال ولی ذوالمنن
در قدمش ریخت جهان نقد جان
گشت چو ظاهر رخ دلدار من
نغمه جاء الحق روح الامین
شور برانگیخت به هر انجمن
می رسد این زمزمه جانفزا
به گوش جان همه اهل سخن

اَشْرَقَتِ الْأَرْضُ لاهِلِ الزَّمَنِ
بِمَوْلِدِ الْحُجَّةِ نَجْلِ الْحَسَنِ

عالمیان نسیمه شعبان رسید
ماه کرامت مه غفران رسید
غنچه توحید شکوفا شده
چون گل خندان به گلستان رسید
نخل مراد حسن عسکری
پرثمر از حکمت یزدان رسید
مژده که از مکرمت ایزدی
بر تن ابناء بشر جان رسید
مهدی موعود امام زمان
حامی دین منجی قرآن رسید
بانگ سروش از فلک آید به گوش
که جهل را عمر به پایان رسید

اشْرَقَتِ الْأَرْضُ لَاهِلِ الزَّمَنِ
بِمَوْلِدِ الْحُجَّةِ نَجْلِ الْحَسَنِ

عالمیان روز سرور آمده
روز نشاط و عشق و شور آمده
به خانه زاده شیر خدا
کلیم حق ز کوه طور آمده
به تهنیت عیسی گردون نشین
به نغمه با آیه نور آمده
از پی خدمت ز بهشت برین
آسیه با غلمه و حور آمده
از پی تسلیغ کتاب مبین
آیستی از حی غفور آمده
محمدی خوی و علی صولتی
ز نسل زهرا به ظهور آمده

اَشْرَقَتْ الْأَرْضُ لاهِلِ الزَّمانِ
بِمَوْلِدِ الْحُجَّةِ نَجْلِ الْحَسَنِ

۴

مژده که آمد مه برج کمال
 مظهر حق مهر جمال و جلال
 نور خدا مشعل راه هدی
 شمس هدی هادی راه ضلال
 وارث دین صاحب تاج ولا
 مرتضوی خوی و محمد خصال
 صاحب اورنگ ولایت کز او
 تا ابد این ملک ندارد زوال
 آنکه به شمشیر عدالت دهد
 مدعیان را به سزا گوشمال
 جود و سخا و کرمش لا تعد
 علم و کمال و ادبش لایزال

اَشْرَقَتْ الْأَرْضُ لِأَهْلِ الزَّمَنِ
 بِمَوْلِدِ الْحُجَّةِ نَجْلِ الْحَسَنِ

شعشعه مهر درخشان دین
تافته بر فوق سما از زمین
دیده به ره دوخته افلاکیان
منتظر مقدم آن نازنین
گشته منور ز سماتاسمک
از شفق ظلعت آن مه جبین
حور و ملک گرم نشاط و سرور
بهر دعا آمده روح الامین
از قدم آن مه برج وقار
سامره شد رشک بهشت برین
از رخ آن تازہ گل احمدی
تبارک الله احسن الخالقین

اَشْرَقَتْ اَلْاَرْضُ لاهِلِ الزَّمَنِ
بِمَوْلِدِ الْحُجَّةِ نَجْلِ الْحَسَنِ

ای شه خوبان پسر عسکری
 شها تو از ملک و ملک برتری
 تویی معین و یار و غمخوار ما
 به آسمان دین گران اختری
 تویی معین شیعیان جهان
 تو یاور امت پیغمبری
 مژده میلاد تو روشن کند
 چشم جهان را ز ثرا تآوری
 کند نثار قدمت نقد جان
 مهر و مه و عطارد و مشتری
 ای ز تو پاینده کتاب مبین
 بحر ولا را تو گران گوهری

اَشْرَقَتِ الْأَرْضُ لاهِلِ الزَّمَنِ
 بِمَوْلِدِ الْحُجَّةِ تَجَلِي الْحَسَنِ

۷

ای که به ما دلشدگانی حبیب
 گلشن دین را چو توئی عندلیب
 ای که به جز داروی مهر تو نیست
 بهر محب تو دوا و طیب
 ای خلف پادشه دادگر
 گشته جهان عرصه مکر و فریب
 امت پیغمبر آخر زمان
 بر تو برد شکوه ز جور رقیب
 زیب ده قبضه شمشیر توست
 نصر من الله و فتح قریب
 برد فراق تو ای جان پاک
 از دل مردانی محزون شکیب

اشْرَقَتِ الْأَرْضُ لاهِلِ الزَّمَنِ
 بِمَوْلِدِ الْحُجَّةِ نَجْلِ الْحَسَنِ

سرود میلاد مهدی موعود

عجل الله تعالى فرجه

شد بهشت برین خانهٔ عسکری
از شکوفا گل گلشن حیدری
با کمال ادب از پی چاکری
سربه خاک درش سوده روح الامین

آفرین آفرین
سید المرسلین

مرحبا مرحبا
بر گل گلشن

نور حق جلوه گر گشته در سال نور
شد غبار رهش سرمهٔ چشم حور
از رخ انورش چشم بد باد دور
گشته روشن ازو آسمان زمین

آفرین آفرین
سید المرسلین

مرحبا مرحبا
بر گل گلشن

گشته ظاهر رخ مهدی فاطمه
آنکه نامش بود عرش را قائمه
جبرئیل آمده با ملائک همه
تهنیت گو بر سید المرسلین

آفرین آفرین
سید المرسلین

مرحبا مرحبا
بر گل گلشن

از گلستان دین نرگسی پرگشود
از صدف شد برون در بحر وجود
شد به تسبیح حق در قیام و قعود
داده این رفعتش کردگار مبین

آفرین آفرین
سید المرسلین

مرحبا مرحبا
بر گل گلشن

شد شب نیمه ماه شعبان عیان
ماه برج ادب شاه والا مکان
قلب نرجس شد از دیدنش شادمان
سید اولیاء شد به شادی قرین

آفرین آفرین
سید المرسلین

مرحبا مرحبا
بر گل گلشن

مژده امشب شه انس و جان می رسد
موکب شهریار زمان می رسد
بانگ جاء الحق از آسمان می رسد
کفر گردد نگون می شود زنده دین

آفرین آفرین
سید المرسلین

مرحبا مرحبا
برگل گلشن

یا امام زمان ای ولی امام
دست مردانی و دامن از کرم
بهر یاری دین ای شه محترم
آی و بنما برون دستی از آستین

آفرین آفرین
سید المرسلین

مرحبا مرحبا
برگل گلشن

سرود میلاد مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه

در شب نیمه ماه شعبان
از عنایات خلاق سبحان
جلوه گر شد به گلزار قرآن
زاده عسکری ماه تابان

زین ولادت چشم احمد گشته روشن
محفل ما از قدومش شد مزین

آمد آن مهر تابان اسلام
آمد آن جوهر جان اسلام
حافظ دین و قرآن و اسلام
آن معین و نگهبان اسلام

زین ولادت چشم احمد گشته روشن
محفل ما از قدومش شد مزین

آمد آن مظهر پاک یزدان
مهدی فاطمه یار قرآن
سامره شد ز نورش گلستان
تا کند کاخ بیداد ویران

زین ولادت چشم احمد گشته روشن
محفل ما از قدومش شد مزین

آمد آن حافظ دین احمد
نوگل گلستان محمد
شد از او دین و قرآن مؤید
حجت ابن الحسن نور سرمد

زین ولادت چشم احمد گشته روشن
محفل ما از قدومش شد مزین

ای گل باغ دین حجت حق
مهدی فاطمه نور مطلق
ماه رخسارهات داده رونق
بر زمین و سماء مطبق

زین ولادت چشم احمد گشته روشن
محفل ما از قدومش شد مزین

ای کریم حکیم توانا
ذکر مردانی و لطف مولا
تا کند دفع از کشور ما
دست اشرار و بیگانگان را

زین ولادت چشم احمد گشته روشن
محفل ما از قدومش شد مزین

سرود توسل به حضرت مهدی

ای حجت عصر و زمان ای حامی درماندگان
ای ملجأ مستضعفان ای غمگسار بی کسان
ای خسرو کون و مکان ای شهریار مؤتمن
یا بن الحسن یا بن الحسن
یا بن الحسن یا بن الحسن

بر رهبران رهبر توئی بر مسلمین یاور توئی
نوباوه حیدر توئی هم نجل پیغمبر توئی
خضم بت و بتگر توئی ای یادگار بوالحسن
یا بن الحسن یا بن الحسن
یا بن الحسن یا بن الحسن

تو برج دین را اختری در گنج عرفان گوهری
غمخوار سربازان حق در جبهه و در سنگری
آنجا که باشی غمگسار بر کشتگان بی کفن
یا بن الحسن یا بن الحسن
یا بن الحسن یا بن الحسن

ای حجة عصر و زمان جان جهان قریان تو
عمری است ای آرام جان سوزیم در هجران تو
تا کی چو دستان از غمت نالیم در باغ و چمن

یابن الحسن یابن الحسن

یابن الحسن یابن الحسن

ای مظهر یزدان بیا ای مهر جاویدان بیا
ای صاحب قرآن بیا ای حافظ ایران بیا
ای جسم مارا جان بیا بر جان ما آتش مزن

یابن الحسن یابن الحسن

یابن الحسن یابن الحسن

ای حجة ثانی عشر یکدم سوی ایران نگر
بر کرخه و کارون نگر بر خاک خوزستان نگر
یکدم ز زحمت کن گذر در لاله‌های این چمن

یابن الحسن یابن الحسن

یابن الحسن یابن الحسن

در مجمع اهل ولا داریم از راه وفا
بر دامنست دست دعا ایران شده کربلا
ای سید و مولا بیا بنیاد بد خواهان بکن

یا بن الحسن یا بن الحسن
یا بن الحسن یا بن الحسن

ای نور یزدانی بیا ای سر سبحانی بیا
بر جسم عالم جان تویی ای جان مردانی بیا
باز آ که از روی مهت روشن شود هر انجمن

یا بن الحسن یا بن الحسن
یا بن الحسن یا بن الحسن

ترکیب بندها

ای آفتاب ستیه نشین لقای تو	یا مهدی
دوش سروشی ز کوی یار شنیدم	طلوع مهدی
امشب همانند شفق گردیده صحرا لاله رنگ	طلوع نور
دوشم به گوش جان سروش از جانب جانان رسید	پنج مولود نور
بار دیگر مرغ طبعم سیر بستان می کند	عاشق مهدی
دوش شد لطف عمیم خالق سرمد قرینم	یا صاحب الزمان
ای مهدی صاحب زمان الغوث ادرکنی	توسل به پیشگاه امام زمان

یا مهدی

ای آفتاب سایه نشین لقای تو
مه را جلا بود ز رخ جانفزای تو
بخشد شرف به عرش برین خاک پای تو
فردوس گوشه‌ای است ز خوان عطای تو

ای جان پاک جان جهانی فدای تو
دین است پایدار ز فر عطای تو

بر خلق آسمان و زمین میر و رهبری
فرمانروای مطلق دین پیغمبری
در کان عدل و داد درخشنده گوهری
همنام با محمد و همگام حیدری

گر عالمی زنند دم اندر ولای تو
در لوح ممکنات نگسجد ثنای تو

نقش ولا چو بر سر اورنگ لا زدند
اول به نام صهر رسول خدا زدند
آنان که جام باده ز خمّ ولا زدند
هر یک به بام عرش ز رفعت لوا زدند

طالع چو گشت مهر رخ دلربای تو
رونق گرفت محفل عشق از لقای تو

تو گوشوار عرش خداوند سرمدی
هم حجت خدایی و هم نجل احمدی
سرروی ز باغ حسن و کمال محمدی
روح روان عسکری آن میرامجدی

ظاهر شود چو قامت سرور سای تو
ملک و ملک به سجده در افتد به پای تو

شد ختم بر تو امر ولایت ز کردگار
زیرا تویی به کون و مکان صاحب اختیار
در سایه همای تو ای معدن وقار
نازد زمین به عالم بالا ز افتخار

آری بود رضای خدا در رضای تو
باشد بقای دین نبی از بقای تو

شعبان معظم است ز عزّ و جلال تو
عالم نظام یافت به یمن کمال تو
بخشد ضیاء مهر فلک را جمال تو
خویت چو مرتضی و چو احمد خصال تو

ای کام بخش عیسی مریم صفای تو
عظم رمیم زنده شود از رضای تو

ای نور پاک برفکن از رخ نقاب را
پنهان به پشت ابر مکن آفتاب را
ای پرور بسو تراب صفاده تراب را
بازا و باز کن ره خیر و صواب را

تا کی کشیم رنج فراق از قفای تو
تا کی خوریم خون دل از اختفای تو

ای اختر خجسته گیتی فروز ما
بازا که بی تو تیره چو شب گشته روز ما
مشتاق توست سینه پر آه و سوز ما
نام نکوی توست کلید رموز ما

تا سر نهاده ایم به کوی وفای تو
مستغنی از زمانه شدیم از غنای تو

ای حجت بزرگ خدا میر سرفراز
ما را بود به درگه لطفت رخ نیاز
ای شمس برج معدلت ای ماه دلنواز
در آرزوی روی تو باشند اهل راز

مردانی است عاشق و مدحتسرای تو
تا جان خود به هدیه فشانند به پای تو

طلوع مهدی

دوش سروشی ز کوی یار شنیدم
در ره وصلش جفای خار کشیدم
شهادی از آن لعل آبدار چشیدم
ز آتش عشقش به جان شرار خریدم

داد به وصلش چو آن نگار نویدم
قلب من از التهاب لرزد و ریزد

مستم اگر من نه مست از می نابم
از غم وصل و فراق مست و خرابم
تشنه آن شهد لب چو تشنه بر آبم
بنده عشقم به بحر عشق حبابم

مست رخ دلبرم نه مست شرابم
گر چه ز چشمم شراب لرزد و ریزد

کن کرم ای شهریار بنده نوازم
دل خوش و سرمست کن ز شور حجازم
زان می صافی به جرعه‌ای بنوازم
چون به سوی دلبر است روی نیازم

شمع صفت در غمش به سوز و گدازم
خون ز دلم چون سحاب لرزد و ریزد

مظهر لطف عمیم خالق سرمد
آینه حق نمای طلعت احمد
حجت اثنا عشر سمی محمد
دین خدا تا ابد از اوست مؤبد

بهر اعدای دین آن شه امجد
از دم تیغش شهاب لرزد و ریزد

اسوه خلقت چراغ محفل انسان
آمده در سال نور و نیمه شعبان
تاب نگاهش نداشت عالم امکان
زان شده پنهان به امر خالق سبحان

شمس رخس گر شود به دهر نمایان
در قدمش آفتاب لرزد و ریزد

ای شه قائم ولی حضرت داور
مظهر دین مبین وصی پیمبر
فخر بشر نور چشم ساقی کوثر
هست به راه تو چشم ما همه یکسر

تا که ز شمشیر عدلت ای شه بافر
کاخ ستم ز انقلاب لرزد و ریزد

شد به چمن جلوه گر چو روی نکویش
گشت معطر حریم عشق ز بویش
جلوه ماه است از تجلی رویش
شد شب یلدا عیان ز حلقه مویش

باد گل افشانند بر من از سر کویش
بر رخسارم از گل گلاب لرزد و ریزد

تا به جهان آن امام منتظر آمد
شب سپری گشت و نوبت سحر آمد
مهر فروزان ز پشت ابر بر آمد
گلشن دین را نهال نوثر آمد

چون خلف شهریار دادگر آمد
لعل ز چشم سحاب لرزد و ریزد

نوبت شادی رسید و غم سپری شد
افسر سلطان گل به جلوه گری شد
دلبر من طعنه زن به حور و پری شد
خوش به نشاط و سماع کبک دری شد

بلبل باغ حسن به نغمه گری شد
از لب او شاهد ناب لرزد و ریزد

حسجت حق ای چراغ راه هدایت
چشم جهان دارد انتظار لقایت
باش تا که سر نهند جمله به پایت
شیوه مردانی است مدح و ثنایت

تا شده‌ام شاعر و مدیحه سرایت
از قلمم شهد ناب لرزد و ریزد

طلوع نور

امشب همانند شفق گردیده صحرا لاله رنگ
از هر طرف آید بگوش شور و نوای نای و چنگ
از جمله ابناء بشر زرد و سفید و سرخ و زنگ
در محفل اسلامیان از ملک ایران تا فرنگ

انباشته بر روی هم گلهای الوان رنگ رنگ

امشب مه دلدار من از چهره برگیرد نقاب
تابان شود با لطف حق خورشید از پشت حجاب
گوهر نثار مقدمش سازد ز چشم خود سحاب
پاشد ز خوی عارضش بر بزم مشتاقان گلاب

ساقی بده رطل گران چنگی بزن بر چنگ چنگ

آمد جو در طرف چمن آن دلبر عیار مست
در مسجد و دیر و کنشت شد زاهد و خمّار مست
از نفخه پیراهنش شد بیدل و هشیار مست
وز جلوه رخسار او شد ثابت و سیار مست

لعل لب میگون او برد از می گلرنگ رنگ

تا عکس آن زیبا صنم افتاد در پیمانه‌ام
بر کوی عشقش زد صلا با نغمه‌ مستانه‌ام
بر گرد شمع روی او پروانه‌ام پروانه‌ام
تا سربه پایش بسپرم فرزانه‌ام فرزانه‌ام

گر باشدم تا کوی او هایل دو صد فرسنگ سنگ

دیدم نهال قامتش سرورم بیفتاد از نظر
در پیچ تاب زلف او افتادم از پا تا به سر
وز تیغ ابروی کجش در روی چون قرص قمر
گفتی هلال ماه نو در آسمان بینم مگر

کرده دهان تنگ او ره بر من دل تنگ تنگ

از نفخه باد صبا هر دم هزاران گل شکفت
واندر کنار جویبار صد لاله و سنبل شکفت
بس غنچه‌ها در شاخه‌ها با نغمه بلبل شکفت
چون در سیاق معرفت لعلش به ذکر قل شکفت

شد لاله را رخ آتشین از آن گل خوشرنگ رنگ

امشب همه ناسوتیان باشند در عیش و سرور
در نه فلک لاهوتیان و اندر جنان غلمان و حور
در مطلع میلاد نور در ماسوی تابیده نور
نور علی نور آمده اسلام را این عشق و شور

بگرفته اورنگ شرف زین صاحب اورنگ رنگ

امشب به گلزار ولا شد غنچه دین را قرار
از جلوه رخسار او شد دشت و صحرا لاله زار
آنکس که آئین رسول شد از وجودش پایدار
خورشید پیش طلعتش چون ذره آید در شمار

کان کرم بحر سخا سلطان با فرهنگ هنگ

شاهی که از اوصاف او عاجز بود لوح و قلم
سر بهر طاعت بر درش بنهاده صد کسری و جم
آن اختر برج ولا آن سید کیوان خدم
مردانی اندر مدحتش زد مختصر شرحی رقم

موری برد ران ملخ نزد سلیمان لنگ لنگ

امشب به بیت عسکری آید ملائک صف به صف
بار دگر از آسمان درّ خیزد از کان صدف
فرمانده کل قوا فرزند سلطان نجف
با جمله حزب اللّهیان دارند مصحفها به کف

ناهید در خنیاگری هم زهره را در چنگ چنگ

تامهدی زهرا زند پای جلالت در رکاب
گردد خمینی شادمان بوسد رکابش آفتاب
تا پایه کاخ ستم ویران شود زین انقلاب
از سنگر رزمندگان از مسلمین از شیخ و شاب

تا روز پیروزی رسد بر گوش بانگ جنگ جنگ

سلام بر پنج مولود والا قدر
ماه مبارک شعبان المعظم
صلوات خداوند و ملائک بر آنان که از سلاله نورند

دوشم به گوش جان سروش از جانب جانان رسید
کای عاشق دل افسرده دل بر درد ما درمان رسید
صبح سعادت سر زد و بر قلب عالم جان رسید
شد زنده جان عالمی زیرا مه شعبان رسید
این ماه عظمی بی سخن با جلوه یزدان رسید

یعنی که نور ایزدی تابان در این ماه آمده
از بهر ره گمگشتگان روشنگر راه آمده

در سؤم مه شد عیان صنع خدای ذوالمنن
بنهاد پا در این جهان سبط رسول ممنحن
شد روشن از رخسار او عالم علی وجه الحسن
سوم امام مقتدا هم پنجمین از پنج تن
از غیب آمد در شهود آن کاشف سر و علن

پیک خداوند مبین آورده از یزدان درود
بر درگه حبل المتین آن جوهر ملک وجود

شد مطلع این ماه نور روی دلارای حسین
خورشید پنهان کرد رو چون دید سیمای حسین
فطرس ز عرش آمد به زیر سر سود برپای حسین
تا بخشدش یزدان مگر بر قدر والای حسین
چون نقش زد بر جان و دل نقش تولای حسین

بر بندگی حضرتش شد از عنایت مفتخر
از مکرمت کردش عطا خلاق سبحان بال و پر

در چارم شعبان چو مه رخ کرد پنهان در حجاب
در خانه شیر خدا در آستان بو تراب
در دامن ام البنین در جلوه آمد آفتاب
بحر ولا داد از صدف بیرون یکی در شهاب
تا روی عباس علی طالع شد از ابر نقاب

بانگ تبارک آمد از افلاک با صوت جلی
یعنی که روشن شد جهان از روی عباس علی

قداقه عباس را بر دست چون حیدر گرفت
چون جان شیرین مرتضی فرزند را در بر گرفت

زد بوسه بر چشمان او پس آستینش بر گرفت
تا بوسه بر بازوش زد چشمش ره دیگر گرفت
گوئی به یاد کربلا آه و فغان از سر گرفت

چون دید از بهر حسین سقا و سردار آمده
بهر عزیز فاطمه یار و مددکار آمده

در پنجم شعبان شد از امر خداوند مبین
روشن چراغ اهل دل چون دیده اهل یقین
چهارم امام مقتدا آن پیشوای سوء منین
نور دو چشم مصطفی پور امام متقین
یعنی علی ابن الحسن سجاد زین العابدین

یکسر جهان معدلت خرم ازین میلاد شد
از روی آن فخر عباد روشن دل عباد شد

آمد علی ابن حسین تا عشق را احیا کند
آمد که بهر نشر حق در مسند حق جا کند
تا کوفه را ویران کند تا شام را رسوا کند
حکم خدا را چون پدر در هر کجا اجرا کند

آمد که کاخ عدل را با حلم خود برپا کند

آمد که از هم بگسلد زنجیر استبداد را
معدوم سازد از جهان بنیاد هر بیداد را

در عاشر شعبان مهی از برج دین شد آشکار
شهزاده‌ای شیرین سخن آزاده‌ای والا تبار
شیر اوژنی حیدر صفت مرد افکنی احمد وقار
با خلق و خوی مصطفی با جاه شیر کردگار
فرزند شاه کربلا سبط رسول تاجدار

اکبر گل باغ بنی سرو گلستان حسین
آمد کند ایشار جان در راه فرمان حسین

در نیمه شعبان به حق نور خدا شد جلوه گر
نخل مراد عسکری دادی یکی نیکو ثمر
شد جاودان قرآن از او اسلام و دین شد بهره ور
شد شاد و خندان عسکری آن حجت هادی عشر
از مولد صاحب زمان مهدی امام منتظر

جن و بشر حور و ملک سرتاسر خلق جهان
در شادی و شور و شغف از مقدم صاحب زمان

یارب به جاه و حرمت ختم رسولان مصطفی
یارب به عدل مرتضی هم حرمت خیر النساء
یارب به حلم مجتبی با خامس آل عبا
بخشا گناه شیعیان ای خالق ارض و سما
بنما ز مردانی قبول در حق پاکان این دعا

اسلامیان را در جهان خرم دل و پاینده دار
کن پرچم اسلام را در ملک امکان استوار

عاشق مهدی

بار دبگر مرغ طبعم سیر بستان می‌کند
کلبه ویران جانم را گلستان می‌کند
خامه‌ام اوراق دفتر را گلستان می‌کند
دل هوای روی یار بهتر از جان می‌کند

آنکه عالم را ز نور خود چراغان می‌کند
آنکه مهرش ذره را خورشید تابان می‌کند

آن شنیدم بود مردی نیکخو در کاظمین
دوستدار مصحف و دین رسول عالمین
با ولای مرتضی و یار غمخوار حسین
عاشق مهدی ولی حق امام نشأتین

داشت دایم آرزوی دیدن رخسار او
تا مگر لطف عمیم یار گردد یار او

روزهای جمعه می‌آراست جوشن بر بدن
خود بر سر در کمر شمشیر و خنثانش به تن
از سحر تا شام در باب سرای خروشتن
ایستادی چشم بر ره بر لبش جاری سخن

کای ولی الله قائم ای مرا غمخوار و یار
جلوه‌ای بنما که مارا نیست تاب انتظار

بس که در راه وصال دوست اشک غم فشاند
داد از کف صبر و تاب و طاقتش بر دل نماند
آشنا و غیر چون دیوانه از خویشش براند
دشمنش سخریه کرد و دوستش بیگانه خواند

داد از کف دولت و مال و منال خویشتن
کرد ترک زادگاه و گشت ایرانش وطن

شمع آسا سوخت دائم در نهان و آشکار
فارغ از خویش و احبا غافل از شهر و دیار
در دلش درد فراق و دیده اش در انتظار
تا مگر بیند جمال آن عزیز کردگار

شد به مشهد در پناه ضامن آهو مقیم
خواستی هر دم مراد خویش از حی قدیم

حاصل کارش خرید عطر در بازار بود
عطر افشان چون نسیم صبح در گلزار بود
بر لبش دائم ثنای خالق غفار بود
مرغ جانش چون اسیر طره دلدار بود

دم به دم می داد شرح انتظار خویش را
خواستی از خلق با اصرار یار خویش را

از قضا روزی به درگاه کریم چاره ساز
در حریم پور موسی از سر عجز و نیاز
فارغ از نفس و هوا بودی به تسبیح و نماز
باب رحمت بر رخس از لطف حق گردید باز

سیدی غمگین و نالان دید در طوف حرم
سائلی افسرده مولائی عزیز و محترم

بر سرش دست نوازش از سر شفقت کشید
از عنایات خدا شد یار او بخت سعید
کرد بذل و مال و شد در هر دو عالم رؤسفید
نقد دنیا هر چه بودش داد و عقبی را خرید

کرد سودا با خدا آری چنین سودا خوش است
با خدا هر کس که سودا می کند یکجا خوش است

عاشق صادق پس از این ماجرا بی گفتگو
در پی گم کرده خود بود گرم جستجو
داد الهامش سروش غیب کای فرخنده خو
یافتی زین در به نزد حضرت حق آبرو

شد عطا بیتی دلفزایت به فردوس برین
در جوار آستان اهل بیت طاهرین

آن گرامسی گوهر تابنده بحر کمال
شد مشرف در حضور خسرو ملک جلال
مهدی آل محمد آن امام بی مثال
بعد تقدیم تحیت گفت کای فرخنده فال

آرزو دارم که وقت مرگ بینم روی تو
هست عمری بسته‌ام دل بر کمند موی تو

سال و مه بگذشت واورا کاراز سامان گذشت
روزگار تیره طی شد عمر تا پایان گذشت
چون اجل آمد همانا درد از درمان گذشت
روز وصل یار طالع شد شب هجران گذشت

خفت در بستر تن تبار و احوال فگار
چشم یاران بر رخ او چشم او در انتظار

ناگهان آن عاشق بی دل ز جای خویش جست
پس قیامی کرد با تکریم و بر زانو نشست
سیزده نوبت زجا برخاست و زد بر سینه دست
شد چو از شهد ولای عترت اطهار مست

با تبسم لب به ذکر خالق اکبر گشود
عالمی باب سخن با آن نکو گوهر گشود

کاین قیام و این قعود از چیست ای والا مقام
با که داری گفتگو با کیستت ذکر و سلام
چیست این حمد و ثنا و این ادای احترام
در جوابش با تبسم گفت این زیبا کلام

کای برادر چشم حق بین باز کن تا بنگری
تا نگیری عشق آل مصطفی را سرسری

حالیا بر دیده‌ام ختم رسل دارد مکان
هم علی مرتضی شمع سبل دارد مکان
عصمت کبرای حق مانند گل دارد مکان
ده وصی سرفراز عقل کل دارد مکان

سیزده آیت ز یزدان میهمان باشد مرا
انتظار مهدی صاحب زمان باشد مرا

ناگهان لعل لبش چون غنچه از هم باز شد
گل به گلزار آمد و بلبل سخن پرداز شد
عاشق مسکین چو بامحبوب خود دمساز شد
طایر روحش سوی فردوس در پرواز شد

سرفراز آنکس که در راه وفا جان می‌دهد
مرحبا بر آنکه جان در راه جانان می‌دهد

یا وصی المصطفی ای حجت عصر و زمان
مقتدا و رهنما و غمگسار انس و جان
دست مردانی و دامان توای فلک زمان
دوستان را ز گرداب بلاها و رهان

وارهان ما را از این امواج طوفان الدّخیل
کن مدد اسلام را ای نور سبحان الدّخیل

و نُریدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اِثْمَةً
وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ

یا صاحب الزمان ادرکنی

دوش شد لطف عمیم خالق سرمد قرینم
ماه برج معرفت در کوی دل شد همنشینم
شادمان شد خاطر افسرده زار حزینم
زندگی بخشید دست قادر عشق آفرینم

شد عطا زان لعل نوشین قطره‌ای ماء معینم

در نظر تا آفتاب عالم آرایم عیان شد
بزم عشقم از فروغ طلعتش باغ جنان شد
خانه‌ام طور تجلی گشت و مهرم میهمان شد
کی توانم گفت احوالم چنین شد یا چنان شد

ماه نوگفتی مگر سرزد ز حبیب و آستینم

بلبل طبعم غزلخوان شد به مدح شهریاری
مظهر عشق و محبت سید والا تباری
کوکب برج ولایت میر صاحب اقتداری
هم محمد را وصی و هم علی را یادگاری

شد عبیر افشان به مدحش خامه سحر آفرینم

زیب لوح خاطرم شد زان ولی پاک داور
وز کرامات عظیم آن گل باغ پیمبر
قائم آل محمد زاده زهرای اطهر
این روایت از کتاب غیبت یا قوت احمر

خود به گوش جان شنو این قول چون در ثمینم

بود در بحرین امیری حامی آیین و سنت
تابع احکام قرآن رهبر اجماع امت
ناصری مردی وزیرش بود بد خواه طریقت
در پی نابودی اسلام آن دور از حقیقت

بر ملا گفتمی که خصم شیعیان پاکدینم

داد جا در قالبی آماده از آهن اناری
از پی منظور شوم خود به نحو آشکاری
حک شده در سینه اش اسماء دور از انتظاری
تا کند زین حيله بهر خویش کسب افتخاری

تا بگوید نیستم باطل اگر از ناصینم

بعد چندی آنچه بد مقصود گردیدش میسر
با اناری که بر او بنوشته چون لوحی مصور
بعد نام سه صحابی نام روح افزای حیدر
روبرو شد با امیر و گفت این اعجاز بنگر

تا نپنداری که من خصمی خیل مؤمنینم

شیعیان رازین مصیبت نیلگون شد روز روشن
تا نگردد کارگر بر پیکر دین تیر دشمن
شد زعیم دین مصمم کز خدای فرد ذوالمن
حل این مشکل بخواهد در زمان بروجه احسن

چون خدا فرموده من خود حامی دین می‌بینم

نایب مهدی در آن دم بد محمد بن عیسی
حامی دین مبین و حافظ آیات یکتا
برد نزد خالق ارض و سما دست تمنا
کای کریم چاره ساز ای صاحب میعاد و فردا

چاره‌ای کن درد مارا ای مدد کار معینم

در زمان زامر خدا شد حجت اکبر نمایان
گشت در آن تیره شب ظاهر چو خورشید درخشان
زد ندا کای ابن عیسی تا به کی باشی پریشان
غم مخور هر چند باشم من ز چشم خلق پنهان

شیعیان را شمع بزم و یاور و حبل المتینم

خیز رو کن سوی شهر ای ناصر دین پیمبر
با امیر و شیعیان با آن وزیر شوم کافر
رو به سوی خانه آن بی حیا مرد ستمگر
تا شود رسوا به پیش خلق این مرد بد اختر

من تو را همراهم آنجا ای زعیم بی قرینم

چونکه مکرش آشکارا شد بر اجماع امت
کن به نزد مسلمین آن خصم قرآن را ملامت
پس بده بر او انار و گو که ای دور از سلامت
پاره کن او را که گیری بهره خود زین لثامت

رو سیه گردی ز فعل خود بود قول یقینم

ای امیر ملک و دین ای مهدی آل محمد
پور حیدر جان زهرا مظهر آیات سرمد
رهبر و هادی مطلق غمگسار دین احمد
دست ما و دامن مهر تو ای میر ممجد

حق تو را فرمود باشی حجه للعالمینم

در مدیحت خسروا تا کشت طبعم شکر افشان
مشک بو شد کلک و دفتر از گل نامت بدوران
زین در موجز که سفت می سزد کزلطف و احسان
آن ولی الله اعظم شهریار ملک امکان

آفرین خواند به کلک و طبع شوخ و آتشینم

من که از جان خادم آل رسول کردگارم
هست مداحی آل الله و قرآن افتخارم
غیر مهر حیدر و اولاد او در دل ندارم
تا چو مردانی به باب رحمتش امیدوارم

خوشه چین خرمن مهر شفیع المذنبینم

توسل به پیشگاه مهدی صاحب زمان

ای مهدی صاحب زمان الغوث ادرکنی
ای حامی درماندگان الغوث ادرکنی
شاها به حق مصطفی بر حال ما بنگر
از دست ظلم دشمن شوم ستمگر
کشتی دین افکنده در دریای خون لنگر
زین ورطه ما را وارهان الغوث ادرکنی
ای مهدی صاحب زمان الغوث ادرکنی
ای حجت اثنی عشر ای مهدی موعود
ای غمگسار دین پاک احمد محمود
ای مظهر ذات خدای قادر معبود
ای ملجا بیچارگان الغوث ادرکنی
ای مهدی صاحب زمان الغوث ادرکنی
ای مهر تابان فلک از ما نهان تاکی
در انتظار مقدمت باشد جهان تاکی
قرآن شود بازیچه دست خسان تاکی
ای غمگسار شیعیان الغوث ادرکنی
ای مهدی صاحب زمان الغوث ادرکنی

ای شمس ایوان هدی ای مهر عالمتاب
کشتی دین احمدی افتاده در گرداب
شاهایا از مکرمت اسلام را دریاب

او را سوی ساحل رسان الغوث ادرکنی
ای مهدی صاحب زمان الغوث ادرکنی

بین غرق ماتم ملّت مهجور ایران را
دست ستم در خون کشیده نوجوانان را
خواهد کند محو از جهان آثار قرآن را

ای حجت حق الامان الغوث ادرکنی
ای مهدی صاحب زمان الغوث ادرکنی

ما را نباشد در جهان غیر از تو غمخواری
تعمیل فرما در ظهور ای مظهر باری
باز آ و کن اسلام و دین را از وفا یاری

ای پادشاه انس و جان الغوث ادرکنی
ای مهدی صاحب زمان الغوث ادرکنی

تضمینها

در انتظار با لسان الغیب	در آن وادی که مجنون تر ز مجنونند عاقلها
روز میلاد نور با حافظ	تا به گلگشت چمن یار خوش آئین آمد
با لسان الغیب در میلاد نور	گل به باغ آمد و اندوه هزار آخر شد
جشن میلاد نور با حافظ	ساقیا می ده که جشن عید امت امشب است
سالروز میلاد نور با حافظ	سحر چو پیک سعادت ز گرد راه رسید
در خلوت شب میلاد با حافظ	دمی ز عمر عزیز بشر هدر نرود
در جشن میلاد مهدی با خواجه شیراز	کی می شود خدایا آن مظهر عنایت
روز میلاد مهدی با حافظ	مرا بزم دل از باغ جنان به
با حضور سعدی در جشن میلاد	گل پروری که زینت هر باغ و گلشن است
با مهرداد اوستا در جشن میلاد نور	خواندم ز اهل دلی خطی به لوح زری
با حضور علامه فیض در جشن میلاد نور	جان در فراق جانان بر تن درید جامه

در انتظار امام منتظرها همراه و هم‌نواز با لسان الغیب

در آن وادی که مجنون تر ز مجنونند عاقلها
ز سوز عشق جانسوزت شرر افتاده در دلها
بس خود آیند تا از فتنه چشم تو غافلها

الا یا ایها الساقی ادر کأساً ونا ولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

چو آن قامت قیامت در گلستان قامت آراید
به خط سبز عارض بزم جان را رونق افزاید
دم گرمش ز جان دردمندان درد بزداید

به بوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مسکینش چه خون افتاده در دلها

ز هجرش می‌زند سر آه سرد از سینه گرمم
چو می‌بینم خزان عمر را در چهره زردم
کجا جویم طبعی را که سازد چاره دردم

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها

خدا جو عکس روی یار را در جام می‌بیند
غبار هجر را با اشک شوق از چهره می‌شوید

تو را کز کشته‌ات غیر از گل حسرت نمی‌روید

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

گرت موسای دل از جان به وصل دوست شد مایل
دل از فرزند و زن برکن به طور عشق کن منزل
که از نیل گران رستند ره پویان دریا دل

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

جو بر لوح وجودم از ازل دلدار بد ناظر
مشام جان عبیر آمیز شد زان خاطر عاطر
چو شمع آتش عشقم ز پا تا فرق شد ظاهر

همه کارم ز خود کامی به بد نامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کز او سازند محفلها

در افلاک ادب افکنده‌ای بس طرح نو حافظ
جهان بنهاد جان در حیطة عشقت گرو حافظ
چو مردانی هر آنکس شد دراین ره پیشرو حافظ

حضورى گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ
متى ما تلق ان تهوى دع الدنيا واهملها

روز میلاد نور با حافظ

تا به گلگشت چمن یار خوش آیین آمد
به تماشای رخسار مه شبد و پروین آمد
خنده زد نرگس و با عطر ریاحین آمد
نور طاهها و گل گلشن یاسین آمد

سحر دم دولت بیدار به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

ظاهر از برج ولا گشت چو آن بدر تمام
آمد از عالم لاهوت بگوش این پیغام
که هلا تا شوی از شهد لبش شیرین کام
چون می عشق هلال است در این ماه حرام

قدحی سرکش و سرخوش به تماشا به خرام
تا بسینی که نگارت به چه آیین آمد

تا نهاد آن گهر پاک در این عالم پای
گمراهان را همه آمد به جهان راهنمای
یافت چون مردمک دیده به چشم دل جای
دل ز ما برد به تیر نظر آن خانه خدای

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
که ز صحرای ختن آهی مشکین آمد

مرغ دل را کل رویش چو به پرواز آورد
جان به ایشار در آن جلوه گه راز آورد
مژده وصل از آن نرگس طنّاز آورد
با پیامی که از آن خلوتی راز آورد

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد
ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

آمد آن یار که شیرینی عالم با اوست
دور باطل سپری گشت و کنون نوبت اوست
نیست ما را به جز از مهر رخس در رگ و پوست
از پس ابر سیه جلوه خورشید نکوست

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
که بکام دل ما آن بشد و این مسد

تا بگیریم ز آینه رخسار غبار
جلوه گر چهره خورشید شد اندر شب تار
نرسد تا به وی از چشم حسودان آزار
مصلحت را به پس پرده نهان شد دلدار

رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار
گریه اش بر سمن و سمبل و نسرين آمد

هر دلی را نگری بسته به تار موئی است
هر کسی طالب راهی و مقیم کوئی است
یار ما دل شدگان دلبرک دلجوئی است
کعبه را راه ز سوئی و ره دل سوئی است

مرغ دل باز هوادار کمان ابروئی است
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

ماند عاجز قلم از مدحت آن هادی گل
چرخ زد بوسه به پای خلف ختم رسل
گفت مردانیش ای مظهر حق شمع سبل
فرش زیر قدمت باد کله گوشه گل

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد

با لسان الغیب در میلاد نور گل نرگس

گل به باغ آمد و اندوه هزار آخر شد
باغ را سرزنش و زحمت خار آخر شد
دور ناکامی عشاق فگار آخر شد
روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

روز و شب توسن اندیشه بود پای به گل
تا نماند به جهان کشته دل بی حاصل
تا مرا لشکر مژگان تو شد عقده گسل

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

سالها رفت و غم عشق تو دارم در پیش
مرهم عشق تو ماراست علاج دل ریش
تا توئی یار من از غیر ندارم تشویش

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

عشق را مهر سپهری و ندارم شک و ریب
که مه از پرتو آن چهره کند سر در جیب
گر ملامت کشد از غیر محب تو چه عیب

صبح امید که شد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

دوش در محفل ما ای ثمر نخل وجود
نمک خوان ادب نام دل آرای تو بود
واعظ شهر چو در وصف رخت لب بگشود

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

هر نفس در رخت ای روشنی چشم رسل
کند ایشار صبا سوری و ساقی سنبل
نغمه پرداز به سودای رخت شد بلبل

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

مطلع نور تو را عصر ظهور از پی باد
سائل خوان عطای تو هزاران طی باد
نائی عشق تو را شهد ولا در نی باد

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

رخ نمودی تو و نگرفت دل آرام هنوز
بنگرم عکس تو در آینه جام هنوز
از لب جام بگیرم ز لب ت کام هنوز

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
قصه غصه که در دولت یار آخر شد

هست برگنج سخن دسترسی حافظ را
رهنمون بود مسیحا نفسی حافظ را
یافت مردانی ازین باب بسی حافظ را

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را
شکرکان نعمت بیرون ز شمار آخر شد

روز مهدی گل باغ نبوی فخر بشر
عالمی را به تحیت ملک استاده به در
تا زامت بسپرد عرض دعا بر رهبر

کز دمش دور فساد و ستم و فتنه و شر
همه زین بوم و بر و شهر و دیار آخر شد

در جشن میلاد مهدی زهرا با حافظ

ساقیا می ده که جشن عید امت امشب است
موسم سور و سرور اهل دولت امشب است
هر طرف برپا لوا با نام حجت امشب است

آن شب قدری که گوینداهل خلوت امشب است
یا رب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

امشب از حق رحمتی واسع در این عالم رسد
حجت قائم برای عالم و آدم رسد
بر پیمبر والی و بر اوصیاء خاتم رسد

تا بگیسویش دو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است

تا بد امشب ماه برج عصمت از درج صدف
می‌دهد حق از وجودش ما سوی الله را شرف
سر خوش از میلاد او گردد خد یومن عرف

کشته چاه زنخدانش شود کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غیغ است

آن علی سیرت که هر دل را هوای کوی اوست
عالمی را سر بسر دل در خم گیسوی اوست
گل فشان باد صبا در مقدم گلبوی اوست

شهسوار من که مه آینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

امشب آید در جهان آن صاحب خلق نکو
آنکه مه گیرد فروغ از پرتو رخسار او
عالمی را بسته دل بر تار آن آشفته مو

تاب خوی عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تا هست هر روزش شب است

ساقیا می ده که آمد فرودین در ماه دی
شد نمایان موکب آن سید فرخنده پی
سر به خاک آستانش هشته صد کاووس کی

می نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

امشب است آن شب که آمد غمگسار ملک دین
حجت اثنا عشر موعود رب العالمین

سر به فرمانش نهاده پیک خلاق مبین

اندر آن موکب که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

امشب است آن شب که لعل از ابر رحمت می چکد
دُر ز روی آن گل باغ ولایت می چکد
اشک مردانی به رخ از این سعادت می چکد

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
زاغ کلک من بنامی زد که عالی مشرب است

آن که راه منزل من زیر چشمی می زند
پس شرر بر حاصل من زیر چشمی می زند
آتش اندر محفل من زیر چشمی می زند

تا که ناوگ بر دل من زیر چشمی می زند
قوت جان حافظش از خنده زیر لب است

با لسان الغیب
در سالروز میلاد حجة بن الحسن العسکری

سحر چو پیک سعادت ز گرد راه رسید
فروغ مهر به باغ و گل و گیاه رسید
گریخت باطل و حق با جلال و جاه رسید

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

چو یار پرده ز روی چو آفتاب انداخت
چنان به طرّه طرّار پیچ و تاب انداخت
که شور و غلغله بر جان شیخ و شاب انداخت

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

پناه بهر ضعیفان دین پناه آمد
سفیر عشق خرامان ز گرد راه آمد
شب سیه سپری گشت و صبحگاه آمد

سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد
جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسد

جهان تیره شد از نور کبریا روشن
شد از عیر ریاحین فرح فزا گلشن
ز بارگاه سلیمان گریخت اهریمن

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

نگر به حاصل عمر عدوی ملحد شکل
ز کید خصمی بی آبروی ملحد شکل
ز تیره روزی آن تیره روی ملحد شکل

کجاست صوفی دجال خوی ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

مگر ز مشرق امید باز سر زده نور
گشوده بال به اقبال گل به بزم حضور
بیا که عالم اسلام گشته غرق سرور

عزیز مصر به رگم برادران غیور
ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید

قسم به عشق که هر دل فتاد در یم عشق
فدا کند همه عمر را به یک دم عشق

کجاست مدعی آن کو گرفته ماتم عشق

صبا بگو که چها بر سرم ازین غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

کنون که ساعت سعد وصال کرده حلول

گرت هواست که گردد اطاعتت مقبول

به هوش باش چو مردانی و مباش ملول

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول

ز ورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید

در خلوت شب میلاد مسعود حضرت حجة ابن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف با خواجه شیراز

دمی ز عمر عزیز بشر هدر نرود
ز راه حق و حقیقت اگر بدر نرود
به جاه نفس و هوا صاحب بصر نرود
ز سود چشم نه بنده پی ضرر نرود

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
به هر درش که بخوانند بی خبر نرود

دلی که شد به جهان پای بند نفس و هوا
نه از ازل بودش بیم و نزا بد پروا
مرا که نیست به جز شهد وصل دوست دوا
چه نیست راه در آن در دل پریشان را

طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی
ولی چگونه مگس در پی شکر نرود

به خاک پای عزیز تو تا نهادم روی
مرا سخن ز غم و درد و هجر و وصل مگوی

نشان خویش جز از این دل شکسته مجوی
به تربتم به جز از عطر رازیانه مجوی

سواد دیده غمدیده ام به اشک مشوی
که نقش خال توام هرگز از میان نرود

قسم به عشق که جز محرمان خلوت یار
که مست باده عشقند و محرم اسرار
به خوان عشق نبخشند سالکان را بار
کنون که یافته زیور زمین ز لطف بهار

ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار
چرا که بی سر و زلف توام به سر نرود

چو هست گردش چرخ کهن تماشایی
کند چو دلبر گلچهره عالم آرایی
چو بگذری به صف عاشقان سودایی
بسا کسان که کشد کارشان به رسوایی

دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی
که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود

قسم به موی تو هر کس که دل به مهر تو بست
ز جان گذشت و به جانان جاودان پیوست

مرا که عمر به راه غم تو رفت از دست
هزار تیر ستم هر دم به سینه نشست

مکن به چشم حقارت نگاه بر من مست
که آبروی شریعت بدین قدر نرود

مکان به سایه قامت قیامتی دارم
به سینه تاز و لایش علامتی دارم
نه بیم درد و نه خوف از ملامتی دارم
به خلوت از دل گرمش سلامتی دارم

من گدا هوس سرو قامتی دارم
که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

در آسمان محبت چو ماه جلوه گری
به بحر عشق و صفا تا بناک چون گهری
نه در کمند تعلق نه فکر سیم و زری
به باغ حکمت و عرفان نهال پر ثمری

تو کز مکارم اخلاق عالم دگری
وفای عهد من از خاطرت بدر نرود

اگر به مسند عزت چو حور بنشینم
و گر مطیع شود مهر و ماه و پروینم

چو گشت پیروی نفس سفله آیینم

ز کشت عمر به جز حنظلی نمی چینم

سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم

چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود

مقیم خلوت عشقند خلقی از که و مه

مزن بر ابروی پر پیچ و تاب خویش گره

قدم به دیده مردانی از عنایت نه

لب است و بوسه تو خواهی بگیر و خواه بده

بیار باده و اول به دست حافظ ده

به شرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

در جشن میلاد مبارک حضرت
مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف
همنوا با حافظ

کسی می شود خدایا آن مظهر عنایت
از زمزم محبت جان را کند کفایت
گر تر کند لبم را از کوثر ولایت
بر تشنگان عالم عمری کنم سقایت

زان یار دلنوازم شکری است یا شکایت
گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت

عمری است راه وصلش با سر همی نوردم
تا خرویش را بیابم با خرویش در نسردهم
همراز اشک گرم و ده ساز آساردم
پروانه سان به گرد شمع رخسار بگردم

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

اهریمن ار بیوشد بر تن قبا ی اطلس
یا آشیان عتقا کردد مقام کرکس

دل بر عجز دنیا نسپرد غیر ما کس
در زیر این سپهر ته گنبد مفرس

رنسان تشنه لب را آبی نمی دهد کس
گوی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

آنجا که صد چو میثم بر دار کرده مأوا
درخون نشسته خورشید ماه است غرق رؤیا
میرد هزار مجنون نالد هزار لیلا
از داغ داغ لاله چاک است قلب صحرا

در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

باشد به گردن دل زلف تو چون کمندی
در گلشن محبت سرو شکوه مندی
با هر نظر هزاران دل در بلا فکندی
هر چند باب احسان بر عاشقان ببندی

چشمیت به غمزه مارا خون خورد و می پسندی
جانا روا نباشد خونریز را حمایت

ای نخل باغ هستی ای مقتدای موعود
بر هر طرف گذشتم نور تو بود موجود

بر فرق دوستانت ظل تو باد ممدود
چون نیست جز ولایت ما را در این بلد سود

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

چون جانم از ازل شد مست جمال معبود
با شوق سر نهادم بر هر چه امر فرمود
دل بی رضای دلبر هرگز رهی نیمود
از بس که دور وصلش کوتاه بود و محدود

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار ازین بیابان این راه بی نهایت

تا چند دل بسوزد در آتش جنونم
ریزد سرشک تا کی بر روی زرد گونم
روید گل محبت از قطره قطره خونم
چون نیست در دو عالم غیر از تو رهنمونم

ای آفتاب خویان می جوشد از درونم
یک ساعت بگنجان در سایه عنایت

آن را که رشته مهر از دهر سفله بگسست
ره برد سوی جانان با عشق دوست پیوست

گر در شرار آتش با بال موج بنشست
چون بی ولای دلبر از غم نمی توان رست

این راه را نهایت صورت کجا توان بست
کش صد هزار منزل پیش است از بدایت

چون ذره‌ای که در دل جا داده آفتابم
چهر منیرت از جان بر بوده صبر و تابم
هر چند نقش مهرت شد زیور کتابم
سر تا به پا گناهم مستوجب عذابم

هر چند بردی آبم روی از درت نتابم
جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

مردانی از لبان شکر فشان حافظ
شد کام طبع شیرین چون کام جان حافظ
آری لسان قرآن باشد لسان حافظ
عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

در روز میلاد حجت حق مهدی موعود (ع)
هم آوا با حافظ شیراز

مرا بزم دل از باغ جنان به
که باشد باغ دل از بوستان به
چو دلبر جا به دل دارد همان به

وصال او ز عمر جاودان به
خداوندا مرا آن ده که آن به

هر آن دل کو به دلبر آشنا شد
فدا چون شمع در بزم وفا شد
چو غم گر در ره جانان فدا شد

گلی کو پایمال سرو ما شد
بود خاکش ز خون ارغوان به

بود عمری غمش در دل نهفتم
ز هجرش با فراق و درد خفتم
به جز در تسولایش نسفتم

به شمشیرم زد و باکی نگفتم
که راز دوست از دشمن نهان به

به خاک کوی او هر کس نهد سر
بود بر فرق او از فخر افسر
چو با دل همنشین گشتی چو بهتر

به داغ بندگی مردن در این در
به جان او که از ملک جهان به

چو با درد فراقم آشنا دید
ز من دامن کشان بگذشت و خندید
پسندم آنچه او بر من پسندید

خدا را از طیب من بپرسید
که آخر کی شود این ناتوان به

پی دُرّ ادب در جستجو باش
در آن درگه به فکر آبرو باش
رها از قید و بند آرزو باش

دلا دایم گدای کوی او باش
به حکم آنکه دولت جاودان به

چو نبود غیر خاک درگهش جای
به جز کوی تسو لایش منه پای
به مهر غیر او دل را میالای

به خلد م دعوت ای زاهد مفرمای
که این سبب زنج زان بوستان به

مرا پیر خرد با لعل خندان
بگفتا شو مقیم کوی جانان
از آن دریافتم دولت فراوان

جوانا سر متاب از پند پیران
که رأی پیر از بسخت جوان به

گلی را دست قدرت پروریده است
به گلزار وفایش آفریده است
محب او دل از عالم بریده است

شبی می گفت چشم من ندیده است
ز مروارید گوشم در جهان به

چه خوش گفت آنکه لعلش چون نبات است
روان تر حکمش از آب حیات است
خمن ما ز جمع طیبات است

اگر چه زنده رود آب حیات است
ولی شیراز ما از اصفهان به

مدیح یار مردانی به دفتر
دهد چون گل به گلشن زیب و زیور
اگر جوشد ز کلکم شهد و شکر

سخن اندر دهان دوست گوهر
ولیکن گفته حافظ از آن به

با حضور سعدی شیراز در جشن میلااد مسعود امام زمان

گل پروری که زینت هر باغ و گلشن است
چون مردمک به دیده و چون جان که بر تن است
گلزار دین به نرگس مستش مزین است

امشب به راستی شب ما روز روشن است
عید وصال دوست علی رغم دشمن است

تا خیمه زد سوار ظفر در حریم صبح
فرعون شب گریخت ز بیم کلیم صبح
عالم دماغ تازه کند از شمیم صبح

باد بهشت می وزدم یا نسیم صبح
یا نکبت دهان تو یا بوی لادن است

از کربلای عشق مجو لاله خیزتر
نبود ز عاشقان تو دشمن ستیزتر
ابروی دوست از دم شمشیر تیزتر

هرگز نباشد از تن و جان عزیزتر
چشمم که در سر است و روانم که در تن است

آن را که دل به طره زلفت شود اسیر
چون ذره پیش مهر جمالت بود حقیر
ما را چو نیست در دو جهان جز تو دستگیر

ای پادشاه سایه ز درویش و مگیر
ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است

دل را ز وصل روی تو جای ملال نیست
خورشید چون دمید چه غم گر بلال نیست
کو آن دلی که مایل آن خط و خال نیست

دور از تو در جهان فراخم مجال نیست
دنیا به چشم تنگدلان چشم سوزان است

جانا ز عشق روی تو هستیم مست شوق
دل در کمند زلف تو شد پای بست شوق
بر رغم مدعی همه هستی است هست شوق

عاشق گریختن نتواند ز دست شوق
هرجا که می رود متعلق به دامن است

ای دلنواز من به محبان تویی حبیب
بر حکم حق حکیمی و بر درد دین طبیب

باشد که وصل روی تو جان را شود نصیب

شیرین بدر نمی رود از خانه بی رقیب
داند شکر که دفع مگس باد بیزن است

جانا قدم ز پرده غیبت برون گذار
اسلام را تو پشت و پناهی و غمگسار
رفت از فراق روی تو مارا ز دل قرار

جور رقیب و سرزنش اهل روزگار
با ما همان حکایت گاو دهل زن است

در سال نور نور خدا گشت آشکار
نوری که کرد دیو شب از جلوه اش فرار
مردانی است واله آن نازنین نگار

باز آن شاه را حسد آید بدین شکار
کان شاهباز را دل سعدی نشیمن است

طبع فقیر کیست که گوید حدیث عشق
باید برون ز پرده کشیدن حدیث عشق
تا کی توان به گوش شنیدن حدیث عشق

قلب رقیق چند بپوشد حدیث عشق
هر چه آن به آبگینه بپوشی مبرهن است

در روز میلاد حضرت مهدی (ع)

جان در فراق جانان بر تن درید جامه
سر زد ز کان طبعم این عنبرین چکامه
گردید لعل و مرجان جاری ز چشم خامه

با خون دل نوشتم نزد امام نامه
انسی رایت دهرا "من هجرک القيامة"

عمری اگر بسوزم در آتش ملامت
از طعنه رقیبان وز دشمنه لثامت
تا پا نهی به چشمم ای یار سرو قامت

دارم من از فراق در دیده صد علامت
لیس الدموع عینی هذا لنا العلامة

خرم دلی که یاد مهدی بود انیش
باشد بهشت بزمی کان گل بود حبیش
چشم زمانه روشن از مقدم شریفش

گفتی علامت آمد از کثرت حدیش
والله ما رأینا حبا "بلا ملامه"

آن مهر عالم آرا از ما چو رخ نهفتا
چشم من از فراقش شب تا سحر نخفتا

از خون دل به مزگان درّ نسفته سفتا

پرسیدم از خبیری حال امام گفتا
فی بعده عذاب فی قرۃ السّلامه

روزی که باب دل را بر روی او گشودم
دردش به جان خریدم مهرش به دل فزودم
عمری بلا کشیدم در سایه اش غنودم

با دشمنان مگوئید من سرّش آزمودم
من جرّب المجرب حلّت به الندامه

کن جلوه ای نگارا بهر حمایت خلق
از خلق نامسلمان بشنو حکایت خلق
کافی است یک نگاهت بهر کفایت خلق

گر چه امام فرض است بهر هدایت خلق
والله ما قبلنا من غیرک الامامه

مردانی از فروغ آن ماه آسمانی
بر لوح دل صفاده در عین ناتوانی
تاره بری به کوی آن حجّت جهانی

ای فیض در وصالش می کوش تا توانی
حتی مذوق منه کأساً من الکرامه

با مهرداد اوستا در جشن میلاد مهدی

خواندم ز اهل دلی خطی به لوح زری
مسطوره هنری ملفوفه گهری
ناری و در شجری یا آذری شرری
ای آه نیمه شبی بر بسته بال و پری
فریاد بی ثمری نفرین بی اثری
نوری و در بصری و روحی و در بدنی
گاه فراق و وصال همگام جان و تنی
دردی غمی محنی شهدی مئی لبنی
دود شکن شکنی افسوس بی سخنی
رؤیای بخت مئی در پرده پرده دری
هم سر مستتری هم رمز مستندی
منظومه صمدی مجموعه احدی
مقصود لم یلدی موجود هر ولدی
پوشیده ازلی پیوسته ابدی
فرسوده بدنی آواره حضری
چون کیمیای وجود در بوته محکی
هم رهگشای سما هم رهبر سمکی

در خوان دل نعمی بر قوت جان نمکی
نشوده فلکی ناگفته ملکی
نوباوه سخنی خاموش نغمه گری
آبی گلی ثمنی ناری دمی علقی
سروی گلی صنمی مهری مهی غسقی
دمساز با قدری همراز با خلقی
آغاز بی فلقی انجام بی شفقی
خورشید بی فلکی پرواز بسته پری
در کهکشان جمال انوار باهره‌ای
قطب الرّحای کمال نظّام دائره‌ای
مطر ریاض جنان ارواح طاهره‌ای
نوری و نایره‌ای قصری و کنگره‌ای
پیدای نادره‌ای پنهان شعله‌وری
در دل شرنگ غمی در سینه سوز تبی
با اشک در بصری با خون دل به لبی
هم رنج را سببی هم عشق را قصبی
دردی و بوالعجبی هم خوابه تعب
همدوش روز و شبی هم پرده سحری

در بزم غمزدگان مهمان محترمی
آرام بخش دلی پایان هر المی
استقام را سپری احکام را حکمی
رجعت نشی سفری بعثت نشی قدمی
غربت نشی وطنی هجرت نشی حضری
هم شمع بزم صفا هم خضر ماء معین
باشی چو مهر قرین با مهرداد وزین
مردانیت به ادب بر خاک سوده جبین
در عالم ملکوت در آسمان و زمین
هم رهن دل و دین هم غایب از نظری